«سيرت جاودانه»

سيرت جاودانه، ترجمه و تلخيص كتاب الصحيح من سيرة النبى الاعظم، ترجمه محمد سپهرى، سازمان انتشارات پژوهشگاه فرهنگ و انديشه اسلامى، تهران، 1384، 2 جلد.

كتاب سيرت جاودانه ترجمه آقاى دكتر محمد سپهرى است و همان طور كه در عنوان فرعى كتاب آمده ترجمه و تلخيص كتاب الصحيح من سيرة النبى الاعظم، اثر علامه جعفر مرتضى عاملى است. كتاب سيرت جاودانه در دو مجلد، به ترتيب 675 و 763 صفحه اى منتشر شده است.

دكتر سپهرى در ابتداى كتاب، هدف خود را از تلخيص و ترجمع اثر فوق الذكر چنين بيان مى دارد. «(علامه عاملى) گاهى اوقات روايات و نقل هاى فراوانى از يك واقعه يا حادثه تاريخى را از منابع گوناگون نقل نمود، سپس با حوصله و دقت زايد الوصفى به نقد و ارزيابى آن از وجوه و جنبه هاى متعدد مى پردازد، چنان كه اگر خوانده خود را براى پيمودن اين راه دراز مهيا نكرده باشد، چه بسا در ميانه هاى سير از ادامه آن، احساس ملال و خستگى كند اين جانب... همواره قصد آن داشت كه اين تأليف گرانمايه را نيز براى خوانندگان و علاقمندان فارسى زبان ترجمه كنم اما هر بار مطالعه اين حجم انبوه را از حوصله مخاطبان خود بيرون مى يافتم از همان روزگار، ترجمه گزيده اين اثر در ذهنم نقش بست و چنين بود كه بر آن شدم تا گزينشى روان... (از اين كتاب) تقديم مى كنم.»(1)

همان طور كه اشاره شد، اين كتاب داراى دو جلد است.

جلد اول كه از شش بخش تشكيل شده است سيره پيامبر - صلى الله عليه و آله - را از آغاز تا پايان جنگ بدر بررسى مى كند.

بخش اول، كه خود داراى هشت فصل فرعى است تحت عنوان «مباحث مقدماتى» تصوير مغشوشى را كه روايات عامه از سيماى پيامبر - صلى الله عليه و آله - ترسيم كرده اند به نقد مى كشد و ريشه هاى سياسى پيدايش اين روايات و نحوه بسط تاريخى و تثبيت آنها را بيان مى دارد.

نويسنده در بخش دوم كه داراى چهار فصل است با عنوان «پيش از بعثت»، به مباحثى از قبيل اوضاع شبه جزيره عربستان پيش از ظهور اسلام، دوران كودكى و جوانى پيامبر - صلى الله عليه و آله - ، ازدواج آن حضرت با خديجه و ولادت حضرت فاطمه و صحت و سقم ازدواج دو دختر پيامبر به نامهاى رقيه و ام كلثوم با عثمان پرداخته است.

بخش سوم، كه شش فصل فرعى دارد، با عنوان «از بعثت تا هجرت (مسلمانان) به حبشه» اختصاص دارد و به بررسى و ارزيابى روايات آغاز وحى، دعوت پنهانى پيامبر به اسلام، اسراء و معراج، ماجراى بيم دادن خويشان يا حديث يوم الدار، آشكار كردن دعوت و مهاجرت جمعى از مسلمانان به حبشه و افسانه غرانيق (اقدام شيطان به القاى عبارات شيطانى در ميان وحى) مى پردازد.

بخش چهارم با عنوان «از مسلمانى حمزه تا بيعت عقبه» مشتمل است بر پنج فصل. نويسنده در طى اين فصل ها اسلام حمزه و عمر، محاصره اقتصادى و اجتماعى مسلمانان در شعب ابوطالب، مسأله ايمان ابوطالب، مسافرت پيامبر به طائف، ايمان آوردن جمعى از اهالى مدينه و شركت آنان در بيعت اول و دوم عقبه و برخى از موضوع هاى ديگر را تجزيه و تحليل كرده است.

بخش پنجم كه داراى چهار فصل فرعى است، با عنوان از «مكه تا مدينه» به موضوع هايى از قبيل هجرت پيامبر به مدينه، مقدمات و تمهيدات اين هجرت، حوادثى كه در بين راه مكه و مدينه رخ داد، چگونگى ورود پيامبر به مدينه و نحوه تعيين سكونتگاه آن حضرت در اين شهر پرداخته است.

بخش ششم كه از چهار فصل فرعى تشكيل يافته با عنوان «از ورود به مدينه تا پايان جنگ بدر» از مسايل زير بحث شده است: تأسيس تاريخ هجرى، عقد اخوت ميان مسلمانان، تشريع برخى از احكام، جنگهاى پيش از جنگ بدر و جنگ بدر و حوادث و پيامدهاى مربوط به آن. با اتمام بخش ششم مجلد اول كتاب سيرت جاودانه به پايان مى رسد.

جلد دوم اين كتاب مشتمل است بر بخشهاى هفتم تا سيزدهم.

بخش هفتم با عنوان «از بدر تا احد» كه داراى پنج فصل است، حوادث بعد از جنگ بدر تا احد را بررسى مى كند. برخى از اين حوادث عبارتند از: ازدواجهاى رسول خدا - صلى الله عليه و آله - و حكمت آن، تحريم شراب، تغيير قبله، نحوه ازدواج حضرت على و حضرت فاطمه، حديث سد الابواب (بستن درها به مسجد النبى به جز در خانه حضرت على - عليه السلام - ، غزوه ها و سريه هاى دفاعى، پيمان شكنى يهوديان، جنگهاى مهم با يهوديان.

بخش هشتم كه چهار فصل دارد با عنوان «جنگ احد و پيامدهاى آن» به بررسى وقايع جنگ احد اختصاص دارد. در پايان اين بخش از غزوه حمرا و الاسد نيز بحث شده است.

بخش نهم با عنوان «شخصيتها و حوادث» از چهار فصل تشكيل شده است در فصل اول درباره زيد بن ثابت؛ در فصل دوم درباره آزادى سلمان فارسى؛ در فصل سوم درباره ولادت حضرت امام حسين - عليه السلام - و در فصل چهارم درباره وفات برخى از شخصيتها بحث شده است.

بخش دهم با عنوان «از احد تا بنى نضير» به حوادث بعد از جنگ احد تا قبل از جنگ بنى نضير اختصاص دارد. در اين بخش كه مشتمل بر چهار فصل است از اين موضوع ها بحث شده است: كمكهاى نوع دوستانه رسول خدا - صلى الله عليه و آله - به مشركان مكه به هنگام گرفتارى، سريه هاى بوسلمه و عبدالله بن انيس، فاجعه رجيع (پيمان شكنى جمعى از مدعيان اسلام و كشتن فرستادگان رسول خدا)، سريه بئر معونه.

بخش يازدهم با عنوان «جنگ با بنى نضير» در طى چهار فصل به صورت اختصاصى به موضوع جنگ مسلمانان با يهود بنى نضير پرداخته است و حوادث مربوط به اين ماجرا را تا اخراج ايشان از مدينه مورد تجزيه و تحليل قرار داده است.

بخش دوازدهم كتاب با عنوان «از اخراج بنى نضير تا نبرد خندق» حوادث ما بين اين دو واقعه را بررسى كرده است. در فصل اول از اين بخش درباره غزوه ذات الرقاع؛ در فصل دوم درباره تشريع برخى از احكام و برخى از كرامات پيامبر؛ در فصل سوم درباره غزوه بدرالموعد؛ و در فصل چهارم درباره غزوه دومة الجندل بحث شده است.

بخش سيزدهم و پايانى كتاب در طى هشت فصل به طور مبسوط درباره جنگ احزاب بحث كرده است.

بدين ترتيب همان طور كه مشاهده مى شود كتاب سيرت جاودانه به تبع الصحيح من سيرة النبى الاعظم سيره پيامبر را تنها تا پايان جنگ احزاب، يعنى سال چهارم يا پنجم هجرت گزارش كرده است. اميد است كه علامه جعفر مرتضى عاملى با تدوين و انتشار مابقى مجلدات الصحيح طرح خود را به اتمام رساند و سيره كامل پيامبر - صلى الله عليه و آله - را از آغاز تا پايان در اختيار علاقه مندان قرار دهد.

بى ترديد كتاب سيرت جاودانه داراى نقاط قوت و امتيازهاى متعددى است، ذكر آنها در اين مجال اندك ميسر نيست. با اين حال، به نظر مى رسدكه در پاره اى موارد عبارات يا جمله هاى كتاب به اندازه كافى گويا و روان نيست، در مقاله آتى به ذكر تعدادى از اين موارد خواهيم پرداخت.

بارى، از آنجا كه ممكن است مطالعه «سيرت جاودانه» با توجه به دشوار فهم بودن برخى از عبارات كتاب، مضافا بر حجم عظيم آن، براى خوانندگان عمومى ملال آور باشد بر آن شديم كه خلاصه اى از آن را در دسترس آن دسته از مخاطبان، كه مايلند سيره نبوى را از روى نوشته اى ساده و مختصر مطالعه كننده، قرار دهيم.

آنچه در پى مى آيد تخليص جلد اول كتاب سيره جاودانه تا صفحه 427 است كه سيره پيامبر را از آغاز تا هجرت به مدينه پوشش مى دهد.

فصل اول: پيامبر در روايات مكتب خلافت

هر پيامبرى به عنوان راهبر الهى بايد از جهالتها پيراسته و به فضيلتها آراسته باشد. به همين جهت خداوند در قرآن كريم خُلق عظيم پيامبر اسلام را ستوده و مسلمانان را به پيروى از حضرت فرمان داده است.

اما تصويرى كه روايات مكتب خلافت از آن حضرت ترسيم مى كند تصوير كودك خامى است كه هر دم به سويى دوان است و هر آن از پى هوسى روان. بر اساس اين روايات، پيامبر كسى است كه «سپاه خود را رها مى كند تا با همسرش تنها در صحرا مسابقه دهد، آن هم بارها و در مناسبتهاى مختلف! گاهى شوهر مى بُرد و گاهى همسر! آن گاه به همسرش مى گفت: اين به آن در!»

او كسى است كه روزى زن پسر خوانده اش را در حالتى شهوت آور مى بيند و دل در او مى بندد... او فردى است فراموش كار كه حتى مهمترين مسايل دينى را فراموش مى كند: فراموش مى كند كه ليلة القدر كدام شب است. از اين رو به پيروان خود دستور مى دهد كه در دهه آخر رمضان به دنبال ليلة القدر باشند... .

ترسيم چنين سيمايى از پيامبر خيانت بزرگى است به تاريخ اسلام كه بر اساس نقشه اى از پيش طراحى شده در زمان امويان و به دست ياران امويان صورت گرفته است. تاريخ موارد متعددى از كينه امويان و پادشاهان آنان را نسبت به پيامبر و شعائر اسلام ثبت كرده است، برخى از آنها به قرار زير است:

1 - مطرف بن مغيره نقل مى كند كه روزى معاويه حكومت ابوبكر و عمر و عثمان را ياد كرد و گفت: پس از آن كه اين سه نفر مردند يادشان نيز مرد، اما هر روز پنج بار اين مرد هاشمى ياد مى شود و بعد از شهادت به توحيد، شهادت به رسالت او داده مى شود. به خدا سوگند آرام ننشينم تا نام او را دفن كنم؛

2 - روزى نزد هشام بن عبدالملك، خليفه اموى رسول خدا را ناسزا گفتند. هشام ناسزاگو را از اين اقدام باز نداشت.

3 - وليد بن يزيد اموى يك مجوسى را فرستاد تا بر بام كعبه مكانى براى نوشيدن شراب بسازد؛

4 - حجاج بن يوسف ثقفى در جنگ با عبدالله بن زبير كعبه را به منجنيق بست، و به اين هم بسنده نكرد و نجاست هم به خانه كعبه پرتاب كرد؛

5 - امويان سعى كردند قبله را از كعبه به سوى صخره اى كه قبله يهوديان است، تغيير دهند.

فصل دوم: سياستهاى ريشه كنى (تعاليم پيامبر)

همه مسلمانان قبول دارند كه گفتار، رفتار و تقرير پيامبر حجت و لازم الاتباع است. آيه «ما آتاكم الرسول فخذوه و ما نهاكم عنه فانتهوا» ؛ «بگيريد آنچه را كه رسول خدا به شما داد، و باز ايستيد از آنچه شما را بازداشت» بر عصمت قولى و فعلى پيامبر دلالت دارد. خود پيامبر مسلمانان را به كتابت، و روايت سخنانش فرمان داد. صحابه بسيارى از احاديث پيامبر را نوشتند و تابعين در طلب اين احاديث مسافرتها كردند. اما در مقابل اين سنت، يك جريان قوى وجود داشت كه از كتابت و روايت سخنان پيامبر مانع مى شد. قريش در زمان رسول خدا به نويسندگان سخنان آن حضرت اعتراض كردند و گفتند: رسول خدا نيز بشرى است مثل ما. گاه خشنود است و گاه خشم مى گيرد و ممكن است سخنى بر خلاف حقيقت بگويد.

اين سخن به گوش رسول خدا رسيد و آن حضرت به ناقل سخن قريش فرمود: «از ميان دو لب من جز حقيقت بيرون نمى آيد هر چه مى گويم بنويس.»

شايد علل يا انگيزه هاى اتخاذ اين سياست از سوى قريش عبارت باشد از: پذيرش ظاهرى اسلام در عين حفظ كينه باطنى همانند ابوسفيان!؛ احساس حسادت به سرورى همه جانبه رسول خدا؛ ضعف اعتقادى.

قريش مقارن وفات رسول خدا و پس از آن كه حكومت را در دست گرفتند و به اقتضاى منافع سياسى خود طى چند مرحله از كتابت و روايت سخنان رسول خدا به بهانه هاى مختلف ممانعت كردند.

رسول خدا پيش از وفات خود در بستر بيمارى از اصحاب خواست تا قلم و دواتى برايش بياورند تا سخن هدايتى بنويسد كه پس از او هرگز گمراه نشوند؛ اما عمر با ادعاى اين كه «كتاب خدا ما را كفايت مى كند» و بر زبان راندن سخنان ناشايست درباره رسول خدا، با اين كار مخالفت كرد و جمعى از اصحاب از او طرفدارى كردند. پس از آن كه ابوبكر اريكه قدرت تكيه زد با سوزاندن پانصد حديثى كه در زمان رسول خدا نوشته شده بود، سياست حديث سوزى را پايه گذارى كرد. پس از او عمر در زمان خود با برنامه ريزى و نقشه حساب شده اى همين سياست را در ابعاد گسترده تر پى گرفت. او از صحابه خواست تا هر آنچه كه از روايات رسول خدا نوشته اند نزد او ببرند و چنين وانمود كرد كه مى خواهد آنها را جمع و تدوين كند. اما پس از آن كه آنها را گرد آورد، همه را سوزانيد. او از نقل شفاهى روايات پيامبر نيز ممانعت مى كرد تا جايى كه نوشته اند كه صحابه را از نقاط مختلف جهان اسلام جمع كرد و آنها را به سبب احاديثى كه نقل كرده بودند، توبيخ كرد و از آنان خواست تا در مدينه بمانند و سكوت اختيار كنند. سياست منع حديث در زمان خلفاى اموى يعنى عثمان و معاويه و خلفاى بعدى، به استثناى مدت كوتاهى در زمان عمر بن عبدالعزيز، همچنان اعمال مى شد.

مسلمانان همچنان از دستيابى آسان و فراگير به احاديث رسول خدا محروم بودند، تا آن كه در اواسط قرن دوم منع از تدوين حديث پايان يافت و تلاش گسترده اى براى تدوين حديث شروع شد.

فصل سوم: شخصيتهاى جايگزين [به جاى راويان احاديث رسول خدا]

دستگاه خلافت كه مسلمانان را از مراجعه به روايات و راويان احاديث نبوى براى فراگرفتن دين خود منع كرده بود، چاره اى نداشت جز آن كه براى پاسخ گفتن به نيازهاى و پرسشهاى دينى جامعه اسلامى شخصيتهاى جايگزينى را معرفى كند. اين شخصيتها در عين پرهيز از نقل روايات ناسازگار با منافع، خلافت عهده دار رسمى صدور فتوا و پاسخ به مسايل دينى بودند. صاحب منصبان فتوا در اين زمان دو دسته بودند:

1 - اميران حكومت كه به نظر عمر با وجود آنان شخص ديگرى حق فتوا دادن نداشت؛

2 - غير اميرانى كه دستگاه خلافت از تعهد آنان نسبت به خود اطمينان داشت.

از جمله اين مفتيان مجاز مى توان به عايشه، زيد بن ثابت، عبدالرحمن بن عوف، ابوموسى اشعرى و ابوهريره، كه خدمات شايانى به دستگاه خلافت كردند، اشاره كرد.

سياست محدود كردن حق فتوا دادن و نقل روايات به افراد خاص، بعد از سه خليفه نخست در زمان خلفاى اموى همچنان ادامه داشت و آنان نيز كسانى را كه رواياتى بر خلاف مصالح ايشان از پيامبر نقل مى كردند، به شدت منع يا تهديد مى كردند. در اين باره مى توان به رفتار خشن معاويه در مقابل عبدالله بن عمر و عبدالله بن عمرو عاص اشاره كرد.

صاحبان قدرت دريافتند كه اين سياست به اندازه كافى براى جلوگيرى از نشر تعاليم اسلام و روايات نبوى كافى نيست. از اين رو، شيوه هاى ديگرى را پى گرفتند كه عبارت بودند از:

الف: تشويق شعر و شاعران

مردم عرب به شدت از شعر متاثر مى شدند و ابزار شعر مى توانست نقش موثرى در پيش برد اهداف خلافت داشته باشد. عمر كه از نقل روايات نبوى و نيز تدبر و پرس وجو درباره معانى آيات قرآن را منع كرده بود و حتى زياد شدن قاريان قرآن را مضر مى دانست، به تشويق شعر و شاعرى پرداخت.

ب: آموزش انساب

پيامبر اسلام علم انساب را علمى بى فايده دانسته بود، اما عمر نه فقط آن را براى صله رحم مفيد دانست بلكه آن را مبناى تعيين سهم سپاهيان از بيت المال و ترسيم نقشه كوفه و بصره قرار داد.

ج: اهل كتاب

خلفا كه مردم را از پرسش درباره معانى قرآن و كتابت و روايت حديث منع كرده بودند بهترين جايگزين براى معارف اسلامى را دانش اهل كتاب يافتند. اين در حالى است كه پيامبر پيروان خود را از خواندن كتابهاى اهل كتاب منع كرده بود و فرموده بود: آنان كه خود را گمراه كردند، شما را هدايت نخواهند كرد. اما عمر در همان زمان پيامبر به مدرسه هاى يهوديان در مدينه رفت و آمد مى كرد. او حتى يك بار ترجمه تورات را نزد پيامبر آورد و براى حضرت خواند. رسول خدا به شدت خشمگين شد و فرمود من براى شما به جاى تورات كتابى روشن آورده ام.

در هر حال، دستگاه خلافت سياست سوق مسلمانان به سوى اهل كتاب را در چند مرحله پى گيرى كرد:

يك: روايتى را به پيامبر نسبت دادند كه مفاد آن اين بود كه از بنى اسرائيل روايت كنيد كه هيچ اشكالى ندارد. بدين ترتيب اهل كتاب خود را مجاز ديدند كه به طور رسمى به نشر اباطيل خود در ميان مسلمانان بپردازند؛

دو: تورات خوانى را در طى شب و روز مجاز اعلام كردند؛

سه: علم آموزى از اهل كتاب را رواج دادند، به طورى كه بسيارى از بزرگان صحابه نزد كعب الاحبار، دانشمند معروف يهودى علم آموختند؛

چهار: بعضى از صحابه همچون عبدالله بن عمر به طور صريح مسلمانان را براى يافتن پاسخ پرسش دينى شان به يهوديان ارجاع دادند.

تمجيدهاى عمر از كعب الاحبار و اهتمام و احترام بيشتر معاويه از وى موجب شد كه كعب الاحبار به يك شخصيت مهم تبديل شود. كعب، فرد سياستمدار و موقعيت شناسى بود و مى دانست كه چگونه مى تواند اين خوبى اهل كتاب را جبران كند و واقف بود كه با اين افراد چگونه سخن گويد تا به مذاق ايشان خوش بيايد.

- كعب مى دانست عمر مخالفت آن است كه بعد از او خلافت به على برسد. از اين رو، هنگامى كه عمر در مقام مشورت اسامى نامزدهاى خلافت را براى او ذكر كرد و به نام على رسيد، كعب به شدت مخالفت كرد.

- اهل كتاب و به احتمال زياد كعب، لقب فاروق را به عمر عطا كردند.

- كعب در موارد متعددى از صحابه مختلف تمجيد كرده است. در همه اين موارد محتواى تمجيد او اين اين است كه فلان صحابى از دانش زيادى برخوردار است، يا آنچه مى گويد، موافق تورات است. كعب بدين وسيله هم دل آن صحابى را به دست مى آورد و هم بر صحت و اعتبار تورات تأكيد مى كرد.

فصل چهارم: نقش قصه گويان در تاريخ اسلام

1 - قصه گويى در مكتب خلافت

همان طور كه اشاره شد دستگاه خلافت ناچار بود كه خلا فكرى و روحى ناشى از دور ساختن مردم از علم و عالمان حقيقى را پر كند و بدين منظور خلفا به اهل كتاب اجازه دادند كه فرهنگ دينى مردم را شكل دهند و نقشى اساسى در مشغول كردن فكر و ذهن عموم مسلمانان ايفا كنند. دستگاه خلافت در همين جهت علاوه بر موارد قبلى شيوه ديگرى را نيز پى گرفت و آن عبارت بود از: واگذارى ميدان براى قصه گويان اهل كتاب كه اظهار اسلام كرده بودند تا اين قصه گويان هر چه مى خواستند از اسطوره ها و افسانه ها در ميان مسلمانان نشر دهند. درباره نقش قصه گويان در تاريخ اسلام موارد ذيل قابل توجه است:

الف: قصه گويى، منصب رسمى

قصه گويى، منصب رسمى بود. از اين رو، وقتى تميم دارى نصرانى الاصل - كه به گفته عمر بهترين فرد در ميان مردم مدينه بود - از عمر اجازه قصه گويى خواست، عمر به او اجازه داد كه در روزهاى جمعه در مسجد النبى به قصه گويى بپردازد و حتى خودش هم در مجلس قصه گويى او حاضر مى شد.

براى آگاهى بيشتر درباره قصه گويان صدر اسلام مى توان به كتاب القصاص و المذكرين نوشته ابوالفرج ابن جوزى و قوت القلوب نوشته ابوطالب مكى مراجعه كرد.

ب: عزل و نصب قصه گويان توسط حاكمان

حاكمان شخصا دست اندر كار عزلو نصب قصه گويان بودند. از اين رو، تعدادى از آنان همانند عمر و معاويه در مجلس قصه گويى حاضر مى شدند؛ و براى قصه گويان از بيت المال حقوق تعيين كرده بودند؛ شخص خليفه در عزل و نصب قصه گويان دخالت مى كردند تا ضمن تحريك روحيه جنگى آنان از نظر سياسى هم ايشان را توجيه كنند. خلفا خود در نوع و مقدار كار قصه گو دخالت مستقيم داشتند.

ج: تثبيت حكومت ظالمان توسط قصه گويان

قصه گويان نقش فعالى در تثبيت حكومت ظالمان داشتند. به عنوان مثال، معاويه در مسير حركت خود به عراق براى جنگ با امام على - عليه السلام - ، قصه گويان را همراه خود آورد تا هر صبح و شام شاميان را تشويق به جنگ كنند. وى به قصه گو دستور داد تا براى او و مردم شام دعا كند؛ عبدالملك مروان كه از سرپيچى رعيت خود بيم داشت، به قصه گويان نوشت كه دستان خود را و براى او دعا كنند؛ قتيبة بن مسلم تأثير محمد بن واسع، قصه گوى سپاه خود را از هزار شمشير و نيزه بيشتر مى دانست؛ قصه گويان در زمان عضد الدوله در ايجاد فتنه بين شيعه و سنى در بغداد نقش مهمى داشتند.

د: قصه گويان بين مردم

قصه گويان نفوذ و قداست زيادى در ميان عموم مسلمانان كسب كرده بودند. به طورى كه بعضى گمان مى كردند همان طور كه سخن گفتن در ميان خطبه هاى نماز جمعه جايز نيست، سخن گفتن در اثناى قصه نيز جايز نيست. جالب است كه بدانيم مالك فتوا داد كه بر مردم واجب نيست رو به قصه گويان بنشيند آن گونه كه در نماز جمعه رو به خطيب مى نشينند.

ه : چهره واقعى قصه گويان

چهره حقيقى قصه گويان براى هميشه و براى همه افراد مستور نبود. از اين رو، در تاريخ و تاريخ نويسان ديدگاه هايى را درباره چهره حقيقى و سيرت باطنى ايشان را ضبط كرده اند: احمد بن حنبل، گدايان و قصه گويان را دروغگوترين مردم مى دانست. برخى تصريح كرده اند كه عامل انتشار اسراييليات در كتاب هاى تاريخ و تفسير، قصه گويان بوده اند. محمد بن كثير قصه گويان را دروغ گوترين مردم آن هم از زبان پيامبر مى دانست. پايه گذار جعل حديث قصه گويان بودند؛ افسانه غرانيق ساخته قصه گويان است... .

2 - قصه گويى در مكتب امامت

امامان از يك سو در مقابل منع خلفا از كتابت و نقل حديث، پيروان خود را به نقل و كتابت حديث توصيه مى كردند و از سوى ديگر، با اسراييليات و راويان آنها مقابله مى كردند. از باب نمونه، اميرالمؤمنان - عليه السلام - كعب الاحبار را درغگو توصيف كرد كه به همين جهت كعب از آن حضرت گريزان بود. علاوه بر اين، آن حضرت و امامان بعدى اهل البيت با گفتار و رفتار خود با قصه گويان كه خود را از اهل كتاب يا تربيت شدگان آنان بودند، مبارزه كردند. به همين جهت، اميرالمؤمنان - عليه السلام - قصه گويان را از مسجدها بيرون كرد.

حضرت صادق - عليه السلام - قصه گويان را لعنت كرد و فرمود آنان مردم را عليه اهل البيت مى شورانند.

از اينجا مى توان نتيجه گرفت كه امامان و اهل البيت و پيروان آنان از همان ابتدا هدف قصه گويان را دريافته بودند و اعلام مى كردند، اما پيروان مكتب خلافت تنها بعد از اين كه قصه گويان نقش خود را براى تحكيم مكتب خلافت ايفا كرده بودند و اين مكتب از آنها بى نياز شده بود و نيازمند ساز و كارهاى فرهنگى جديدى براى توجيه و تداوم خود بود، به تكذيب و تضعيف آنان پرداختند.

فصل پنجم: علل و انگيزه هاى منع خلفا از تدوين و نقل حديث

1 - حفظ احترام خلفا

مسلمانان انتظار داشتند كه خليفه رسول خدا در علم و عمل شبيه و نظير رسول خدا باشد، اما مى ديدند كه خلفا حتى از ساده ترين احكام بى اطلاع اند. عمر خود اعتراف كرده است كه همه مردم حتى دختران حجله نشين از عمر فقيه ترند. در چنين شرايطى نقل و كتابت احاديث نبوى مى توانست موقعيت خلافت را تضعيف كند.

2 - گريز از تنگناها

روايات نبوى گاه در ذم اشخاصى بود كه در خلافت دخيل بودند و گاه در مدح اشخاصى بود كه در مقابل خلفا قرار داشتند. همچنين اين روايات اقداماتى را نكوهش مى كرد كه دستگاه خلافت انجام آنها را به مصلحت خود مى ديد. از اين رو، دستگاه خلافت ممانعت از نقل آنها را در دستور كار خود قرار داد.

3 - اثرپذيرى از اهل كتاب

يهوديان بر دو دسته بودند: فريسيان كه كتابت و تدوين علم را روا مى دانستند؛ و قاريان كه نوشتن هر چيزى غير از تورات را ناروا مى دانستند. به نظر مى رسد كه كعب الاحبار كه نزد عمر منزلتى داشت از دسته دوم بود. استدلال عمر براى تجويز سوزاندن احاديث مكتوب رسول خدا نشان مى دهد كه وى آگاهانه يا ناآگاهانه از ديدگاه اين فرقه يهودى اثر پذيرفته بود.

4 - مخالفت با امام على عليه السلام

از آنجا كه حضرت على - عليه السلام - بر حفظ و تداوم سنت و راه و رسم پيامبر اصرار داشت، مخالفان او مى خواستند با منع از كتابت و نقل سنت نبوى موضع و موقعيت اجتماعى اش را تضعيف كنند.

فصل ششم: آثار ممنوعيت كتابت و روايت حديث

منع از كتابت و روايت حديث ده ها سال طول كشيد. نتيجه آن بود كه پس از نسل «صحابه» و «تابعين» مسلمانان حتى از تعاليم اوليه اسلام نيز بى خبر بودند. حسن بصرى مى گفت: اگر اصحاب رسول خدا از قبر بيرون آيند جز قبله شما در شما هيچ نشانه اى از اسلام نخواهند ديد. در ميان سپاه اسلام كه دست اندر كار فتوحات بودند و مى بايست اسلام را بر غير مسلمانان ارزانى مى داشتند، حتى يك نفر نمى دانست كه حدث (خوابيدن، ادرار كردن و غيره) وضو را باطل مى كند و براى نماز بايد وضو گرفت.

طبيعى است در طى اين مدت طولانى كه كتابت و نقل حديث ممنوع يا محدود شده بود، تعداد محدودى براى نسلهاى بعد به يادگار مانده باشد. به همين جهت مى بينيم كه قديمى ترين عالمان مكتب خلافت بعد از رفع ممنوعيت كتابت حديث تعداد محدودى حديث نقل كرده يا صحيح دانسته اند. مثلا مالك در الموطا تنها حدود 300 حديث نقل كرده و تنها آنها را صحيح مى داند.

پرسش اين است كه چگونه است كه عالمان متاخرتر اين مكتب، كتابهاى متعددى تحت عنوان صحيح نوشته اند و در آنها هزاران حديث را صحيح دانسته اند؛ همانند صحيح بخارى، صحيح مسلم، صحيح ابن حبان و صحيح ابى عوانه. اين همه حديث صحيح از كجا آمده است؟ اگر به كتابهايى همانند تذكرة الحفاظ كه درباره حافظان حديث است مراجعه كنيم، در مى بابيم كه در ميان نسلها يا طبقات اين حافظان هر چه به صدر اسلام نزديكتر بودند، تعداد احاديثى كه حفظ داشتند كمتر بود مثلا 100 حديث؛ ولى به مرور زمان احاديث حفظ شده توسط حافظان به هزار و چند هزار و ده ها هزار و ده ها هزار و صد هزار و صدها هزار رسيد. شافعى از قاضى ابوسوسف كه در اواخر قرن دوم زندگى مى كرد، نقل مى كند كه هر روز روايات ناشناخته اى سر بر مى آورد كه نه فقها آن را مى شناسند و نه با كتاب و سنت موافق است.

فصل هفتم: معيارهايى براى حفظ انحراف

اشاره شد كه مكتب خلافت از يك سو نوشتن و نقل احاديث نبوى را ممنوع يا بسيار محدود كرد و از طرف ديگر، زمينه را براى اهل كتاب فراهم كردند تا مطالب منحرف و حديث هاى جعلى را به عموم مخاطبان القا كنند. روشن است كه پس از رفع ممنوعيت حديث، بسيارى از احاديثى كه در ذهن ها ثبت، و در كتابها درج شد همين حديث هاى جعلى بود كه مردم را از سنت نبوى و حافظان اين سنت، يعنى اهل البيت دور مى كرد. در اينجا لازم بود كه قواعد و معيارهايى وضع شود كه تا نوبت به تمييز سره از ناسره نرسد و حق از باطل تشخيص داده نشود. برخى از قواعد و معيارهايى كه مكتب خلافت بدين منظور وضع كردند، بدين قرار است:

1 - عدالت مطلق صحابه و جايز نبودن هر گونه نقد از آنان

بسيارى از صحابه كسانى بودند كه در دستگاه خلافت خدمت زيادى كرده بودند و يا اين دستگاه براى تاييد و تصحيح عملكرد خود نياز به راى و فتواى آنان داشت.از سوى ديگر، آنان به لحاظ اعتقادى و الزام به احكام و اخلاق سابقه روشن و قابل قبولى نداشتند. به همين جهت، مكتب خلافت اكسيرى به نام عدالت همه صحابه اختراع كرد تا به همه آنان صلاح و فلاح ارزانى بدارد و قداست ببخشد و بدين وسيله خود آنان و سخنانشان را از گزند تضعيف مصون نگه دارد. در حالى كه تاريخ گواه است كه در ميان صحابه افراد خوب و بد، هر دو، وجود داشتند.

2 - اجتهاد صحابه

تاريخ موارد متعددى را ثبت كرده كه صحابه بر خلاف نص رسول خدا فتوا داده يا عمل كرده اند. راه توجيه اين قبيل گفتار و رفتار صحابه در مكتب خلافت اين است كه اصحاب رسول خدا مجتهد بودند و مجتهد مى تواند و بايد به اجتهاد خود ترتيب اثر دهد و در اين كار مأجور خواهد بود. بر اين اساس، مثلا خالد بن وليد كه مالك بن نويرة را بى گناه كشت و در همان شب با همسر او همبستر شد، اجتهاد كرد. از اين رو، اتهامى متوجه او نيست؛ و از اين موارد بسيار است.

3 - حجيت سنت و فتواى اميران

با گسترش فتوحات و فزونى يافتن دخالت حاكمان در شريعت، اميران خود را مجاز ديدند كه خود به اجتهاد در دين روى آورند و فتوا صادر كنند.

4 - اجماع به عنوان نبوتى ديگر

گاهى اوقات حاكمان براى تحكيم سلطه خود نيازمند آن بودند كه در برخى از امور عقيدتى و فقهى ثابت اسلامى دخل و تصرف كنند. براى تجويز اين دخل و تصرف قاعده اى وضع كردند مبنى بر اين كه اجماع مردم نبوت بعد از نبوت است. از اين رو اگر حاكم بتواند در اين موارد موافقت و اجماع همگان را به دست آورد، تغيير حكم الهى مانعى ندارد.

5 - صحيح دانستن بى قيد و شرط برخى از كتابهاى حديث

اصحاب مكتب خلافت براى اين كه احاديث موافق مرام خود را از گزند نقد مصون نگه دارند مدعى شده اند كه احاديث برخى از كتابهاى حديثى مانند صحيح بخارى كلاً صحيح اند و هر گونه چون و چرا در صحت آنها مردود است.

6 - لزوم پرهيز از عرضه احاديث بر قرآن

در كتاب هاى حديثى اهل تسنن روايات فراوانى آمده كه مخالف نص قرآن است. از اين رو، آنان معتقد شدند كه حديث اصل قائم به خويش است و براى ارزيابى آن نبايد آن را بر قرآن عرضه كرد.

ناگفته نماند كه علامه عاملى در كتاب الصحيح 47 قاعده و معيار را ذكر كرده كه در اينجا به شش مورد اكتفا كرديم. علامه عاملى پس از ذكر قواعد و معيارهاى مكتب خلافت، در فصل هشتم معيارهاى جايگزينى را براى ارزيابى حديث و گزارشهاى تاريخى مطرح مى كند كه برخى از آنها عبارت اند از: امكان تاريخى، موافقت با احكام عقلى، موافقت با قرآن، بررسى حال ناقلان حديث، بطلان اجتهاد در مقابل نص، نفى عدالت همه صحابه و اختصاص عدالت به تعدادى از آنان.

اوضاع عربستان پيش از ولادت پيامبرصلى الله عليه وآله

شبه جزيره عربستان سرزمينى است عمدتا خشك و بى آب و علف كه از كوه ها و دشت هاى غير قابل كشت تشكيل شده است و در آن حتى يك رود بزرگ وجود ندارد. به همين جهت، دو قدرت بزرگ آن زمان، يعنى ايران و روم، به فكر سيطره بر اين سرزمين نيفتادند؛ در نتيجه مردم آن چندان تحت تأثير آموزه ها و اديان اين دو قدرت قرار نگرفتند.

در اين سرزمين حكومت واحدى وجود نداشت و در عوض نظام قبيله اى بر قرار بود. در اين نظام قبيله اى، در رأس هر قبيله - كه نسب اعضاى آن به جد واحدى مى رسيد - يك حاكم قرار داشت.

در بين اين قبيله ها جنگ و غارتگرى رواج داشت. هر قبيله سعى داشت با جنگ و استيلا بر قبيله هاى ديگر، اموال آنان رابه يغما برد، زنان و كودكانشان را اسير كند و مردانشان را بكشد. از اين رو، اعضاى قبيله واحدنسبت به هم احساس همبستگى مى كردند و از همديگر خواه بر حق بودند و خواه ناحق حمايت مى كردند. اين قبيله ها كه برخى در شهر و برخى در بيابان سكنى گزيده بودند، در سطح پايينى از علم و فرهنگ و انسانيت قرار داشتند. دختران خود را زنده به گور مى كردند و براى جنس زن ارزشى قائل نبودند. علوم ايشان در زمينه هاى مختلف، حاصل تجربيات ساده و كم دامنه اى بود كه از راه حدس و گمان يا از مشايخ و پيرزنان قبيله به ارث برده بودند. عموماً سواد خواندن و نوشتن نداشتند، به طورى كه در ميان يكى از قبيله ها حتى يك فرد با سواد وجود نداشت كه بتواند نامه اى را كه پيامبر - صلى الله عليه و آله - بر ايشان ارسال كرده بود، بخواند. به همين جهت، مردمان عرب به يهوديان و تا حدودى مسيحيان چون شاگرد به معلم به ديده تكريم مى نگريستند و تحت سلطه فكرى آنان قرار داشتند.

با اين حال، مرمان عرب از صفات نيكى همانند مهمان نوازى، بخشندگى، شجاعت و شهامت و وفاى به عهد نيز بهره مند بودند. اما اين صفات در ايشان نه به دلايل انسانى يا الهى بلكه به اقتضاى زندگانى قبيله اى پيدا شده بود و ايشان بدين وسيله مى خواستند از خود محافظت كنند يا براى خود و قبيله شان نام نيك و آوازه كسب كنند.

خانه كعبه، علاوه بر پيروان اديان ديگر، در ميان عرب جاهلى نيز از قداست و احترام خاصى برخوردار بود. آنان خانه كعبه را مايه عزت و مباهات خود مى دانستند.

همين امر حسادت اقوام ديگر را برانگيخته بود و سعى داشتند با ساختن جايگزين هايى براى كعبه، مردم را به جاى رفتن به كعبه به تكريم و تقديس اين جايگزين ها وادار كنند. آخرين آنان همان ابرهه بود كه در يمن خانه اى ساخت و مردم را به طواف به دور آن واداشت، و در صدد بر آمد كه با سپاه فيل سوار خود خانه كعبه را منهدم كند كه خداوند او سپاهيانش را با فرستادن پرندگان ابابيل نابود كرد.

مردم عرب در آغاز بت پرست نبودند. گويند عمرو بن لحى، بزرگ قبيله خزاعه، اولين كسى بود كه به هنگام تصدى منصب سرپرستى كعبه، بت هبل را از شام آورد و آن را بر روى خانه كعبه قرار داد. پس از او قبيله هاى ديگر نيز هر كدام براى خود بتى روى كعبه قرار دادند.

ديدگاه ديگر درباره نحوه پيدايش بت پرستى در ميان عرب اين است كه فرزندان اسماعيل پس از آن كه تعدادشان زياد شد و درگيريهايى بين ايشان پديد آمد، گروه گروه از مكه بيرون آمدند و در سرزمينهاى مجاور سكنى گزيدند هرگروهى كه از مكه بيرون مى رفت، يكى از سنگهاى حرم را با خود مى بردند و در محل سكونت خود نصب مى كردند، و پيرامون آن طواف مى كردند. همين رسم به تدريج به بت پرستى منتهى شد. در عين حال ايشان به برخى از سنتهايى كه از عهد ابراهيم و اسماعيل به ارث برده بودند، همانند مناسك حج و عمره، ملتزم ماندند.

به نظر نويسنده الصحيح، درباره رواج بت پرستى در ميان عرب جاهلى، ديدگاه دوم صحيح است.

يكى از مناصب مهم در عربستان، سرپرستى يا توليت كعبه بود. اين منصب در قرن دوم پيش از هجرت در اختيار قصى بن كلاب، جد چهارم رسول خدا - صلى الله عليه و آله - قرار گرفت [و از آن پس همچنان در دست فرزندان او بود].

كودكى و جوانى پيامبرصلى الله عليه وآله

نسب پيامبر - صلى الله عليه و آله - تا عدنان معروف و مورد اتفاق مورخان است و پس از عدنان مورد اختلاف است.

آن چه غير قابل ترديد است اين است كه نسب عدنان به اسماعيل مى رسد. اماميه بر اساس روايات خود اجماع دارند بر اين كه پدران پيامبر - صلى الله عليه و آله - از عبدالله تا آدم همگى مؤمن و موحد بوده اند. ساير فرقه هاى اسلامى پدر و اجداد آن حضرت را كافر مى دانند. البته برخى از ايشان، همانند سيوطى در المقامة السندسية پدران آن حضرت را مؤمن دانسته اند. معتقدان به ايمان پدران پيامبر - صلى الله عليه و آله - تا آدم با اين اعتراض مواجه هستند كه در قرآن «اب» يعنى پدر ابراهيم، كافر دانسته شده است:

«ما كان استغفار ابراهيم لابيه آذر الا عن موعدة و عدها اياه فلما تبين له انه عدو لله تبرأ منه»(2)

اما مى توان به اين اعتراض چنين پاسخ داد كه واژه «اب» در لغت عرب و اصطلاح قرآن به پدر اختصاص ندارد و از اين رو، در آيه ديگر، فرزندان يعقوب، اسماعيل را جزو «آباء» (جمع اب) خود دانسته اند:

«ام كنتم شهداء اذ حضر يعقوب الموت، اذ قال لبنيه ما تعبدون من بعدى قالوا نعبد الهك و آله آبائك ابراهيم و اسماعيل و اسحق»(3)

شاهد ديگر بر اين كه مقصود از «اب» در آيه نخست پدر نبوده اين است كه ابراهيم - عليه السلام - حتى در اواخر عمر خود براى والدينش دعا استغفار كرد و گفت:

«ربنا اغفر لى و لوالدى و اللمؤمنين يوم يقوم الحساب»

در حالى كه بنا بر آيه نخست، پس از آن كه دانست «اب» اش دشمن خدا است، از او تبرى جست. اين نشان مى دهد كه «اب» ى كه در جوانى ابتدا براى او استغفار كرده و سپس از وى تبرى جسته بود غير «والدى» است كه در پيرى براى او استغفار مى كند.

ميلاد پيامبر

آن حضرت در عام الفيل، چهل سال پيش از بعثت در مكه به دنياآمد. مشهور در ميان شيعه و برخى از پيروان مكتب خلافت اين است كه در روز هفدهم ربيع الاول متولد شد. محل ولادت آن حضرت در شعب بنى هاشم يا شعب ابو طالب همواره مورد تكريم و احترام مسلمانان بود تا آن كه وهابى ها پس از استيلاى خود بر حرمين شريفين آنجا را منهدم كردند و براى جلوگيرى مسلمانان از تبرك جستن به آثار پيامبران و اوليا، محل ولادت را به اصطبل چهارپايان تبديل كردند.

گفته مى شود كه پس از ولادت آن حضرت، مادرش آمنه، دو يا سه روز فرزندش را شير داد و سپس ثويبه، كنيز ابولهب آن حضرت رابه همراه ابوسلمه و حمزة بن عبدالمطلب از شير فرزندش مسروح شير داد. صحت اين گزارش مورد ترديد است؛ چه اين كه روايات در مورد مدت شير خوردن آن حضرت از ثويبه با هم تناقض دارند؛ علاوه بر آن با توجه به اين كه حمزه چهار سال از پيامبر - صلى الله عليه و آله - بزرگتر بود. از اين رو، با اين فاصله سنى نمى توانند از شير فرزندى واحد، يعنى مسروح، خورده باشند.

عادت اشراف مكه در آن روزگار اين بود كه فرزندان خود را براى شيرخوارى به زنان باديه نشينى تحويل مى دادند تا سالم تر و قوى تر و فصيح تر شوند. گفته مى شود حليمه سعديه به مكه آمد تا با پيدا كردن كودك شيرخوار از حمايت و كمك هزينه خانواده او بهره مند شود. او نخست حاضر نبود كه پيامبر - صلى الله عليه و آله - را بپذيرد؛ زيرا يتيم بود؛ اما چون از پيدا كردن كودك شيرخوار ديگرى مأيوس شد، آن حضرت را پذيرفت و با خود برد و طى مدتى كه به او شير مى داد خير و بركت زيادى عايدش شد.

اين گزارش نيز محل ترديد است؛ چه اين كه كفيل آن حضرت در آن زمان عبدالمطلب بزرگ مكه بود و مادرش آمنه از اشراف مكه بود. از اين رو، پذيرفتن چنين كودك شيرخوارى مى توانست مايه تأمين مادى و نيز مباهات باشد. گذشته از آن، برخى معتقدند كه در اين زمان هنوز پدر آن حضرت زنده بود و چند ماه پس از تولد آن حضرت از دنيا رفت. به همين جهت، به نظر مى رسدپذيرش آن حضرت توسط حليمه از روى ناچارى نبوده است، بلكه همان طور كه در بحارالانوار(4) آمده است دايه ها براى شير دادن آن حضرت با همديگر رقابت و منازعه داشتند و در اين ميان اين افتخار نصيب حليمه شد.

داستان شكافتن سينه پيامبرصلى الله عليه وآله

در صحيح مسلم از انس بن مالك نقل مى كند: روزى رسول خدا - صلى الله عليه و آله - با كودكان بنى سعد بازى مى كرد. جبرئيل نزد او آمد و سينه اش را شكافت و لخته اى از آن بيرون كشيد و گفت اين سهم شيطان است از تو. سپس آن را با آن زمزم شست وشو داد و در جاى خودش قرار داد. كودكان اين خبر را به حليمه رساندند. اين حادثه باعث شد كه پيامبر را به مادرش برگرداند.

انس مى گويد جاى نخها (ى بخيه)را در سينه پيامبر - صلى الله عليه و آله - ديدم. اين حديث را بيشتر كتاب هاى سيره و تاريخ مكتب خلافت نقل كرده اند. گفته اند كه اين عمل حداقل چهار بار تكرار شد. در سه سالگى، ده سالگى، در سال بعثت و به هنگام اسراء. اما به نظر مى رسد كه اين روايت به دليل هاى زير نادرست باشد:

1 - علت باز گرداندن پيامبر - صلى الله عليه و آله - به مادرش بر اساس گزارشهاى متعدد نه داستان شكافتن سينه بلكه اين بود كه مسيحيان حبشه به حليمه گفتند: اين كودك را از تو مى گيريم و با خود به سرزمين حبشه مى بريم.

2 - بر خلاف روايت بالا، داستان شكافتن سينه نمى تواند علت بازگرداندن آن حضرت به مادرش باشد چه اين كه شكافتن سينه در سه سالگى اتفاق افتاد، اما وقتى كه آن حضرت به مادرش بازگردانده شد، پنج سال داشت.

3 - اگر منشأ شر و بدى در انسان يك لخته خون باشد، پس هر كس بايد بتواند با يك عمل جراحى از هر گونه بدى عارى شود؛ و اگرچنين چيزى اختصاص به پيامبر - صلى الله عليه و آله - دارد؛ چرا خداوند بايد در ميان همه بندگان پيامبر را گرفتار چنين لخته مى كند؟

4 - چرا عمل جراحى براى تطهير لخته شيطانى چند بار تكرار شد؟ آيا نمى شد همان بار اول، جبرئيل طورى پيامبر - صلى الله عليه و آله - را عمل كند كه اين بيمارى - اگر بتوان آن را بيمارى نام نهاد - عود نكند؛ چرا اين لخته شيطانى بعد از عمل آخر عود نكرد؟

5 - آيا اين روايت بدين معنا نيست كه پيامبر - صلى الله عليه و آله - در انجام اعمال نيك و پرهيز از بديها مجبور بود؟ چه اين كه جبرئيل سهم شيطان را به طور قهرى از او گرفته بود؟

6 - روايت شكافتن سينه با برخى از آيات قرآن كه در آنها هر گونه سلطه شيطان بر بندگان خالص و مخلص خدا نفى شده منافات دارد. از جمله آيه «ان عبادى ليس لك عليهم سلطان»(5)

چه اين كه روايت شكافتن سينه به طور ضمنى دلالت دارد بر اين كه تا قبل از عمل جراحى، شيطان بر پيامبر سلطه داشت.

به نظر مى رسد كه روايت شكافتن سينه از يك افسانه جاهلى درباره شكافتن سينه امية بن ابى صلت توسط دو پرنده، افسانه اى كه در الاغانى ذكر شده، گرفته شده است.

سرپرستى پيامبرصلى الله عليه وآله توسط عبدالمطلب و ابوطالب

پيامبر پيش از تولد يا در خردسالى پدرش را از دست داد. همان طور كه اشاره شد بر اساس رسمى كه قريش داشت، او را اندكى پس از تولد به حليمه سعديه دادند تا درباديه سالم تر و بهتر پرورش يابد. آن حضرت پس از بازگشت از باديه زمانى كه چهار يا شش سال داشت، مادرش را از دست داد. پس از آن رسول خدا در كنف حمايت جدش عبدالمطلب زندگى مى كرد. عبدالمطلب بهترين وجه از نوه اش سرپرستى مى كرد. گزارشهاى متعدد تاريخى دلالت دارد بر اين كه وى از اين كه حضرت محمد - صلى الله عليه و آله - به نبوت مبعوث خواهد شد، آگاه بود. عبدالمطلب زمانى كه پيامبر هشت ساله بود وفات كرد و قبل از آن سرپرستى آن حضرت رابه ابوطالب سپرد. ابوطالب به همراه همسرش فاطمه بنت اسد به نيكى از عهده سرپرستى پيامبر - صلى الله عليه و آله - بر آمد و در طول زندگى همواره با دست و زبان يار و ياور آن حضرت بود.

سفر اول به شام: داستان بحيراى راهب

آورده اند كه پيامبر - صلى الله عليه و آله - به همراه عمويش ابوطالب به شام سفر كرد. در ميانه راه بحيرا، راهب مسيحى پيامبر را ديد و با تشخيص علايم پيامبر آخرالزمان در آن حضرت، اصرار كرد كه او را به مدينه بازگردانند تا مبادا از جانب يهوديان آسيبى به آن حضرت برسد. بر اساس برخى از گزارشها ابوبكر، بلال را همراه آن حضرت به مدينه فرستاد. گزارش تاريخى اخير به دليل هار زير صحيح نيست.

1 - پيامبر در اين زمان دوازده يا نه سال سن داشت، و ابوبكر بيش از دو سال از پيامبر كوچكتر بود و بلال پنج تا ده سال از ابوبكر كوچكتر بود. پرسش اين است كه ابوبكر در اين زمان با اين سن كم خود مى توانست در چنين مسايل مهمى فرمان دهد؟

آيا در اين سفر حضور داشت يا نه؟

آيا معقول است كه وى بتواند بلال را كه كودك خردسالى بود يا حتى زاده نشده بود مسؤول بازگرداندن پيامبر از بصره به مكه كند؟

2 - ابوبكر صاحب بلال نبود تا او را فرمان دهد، بلكه امية بن خلف، مالك بلال بود، و ابوبكر سى سال بعد، بلال را خريدارى كرد. حتى پذيرش اين فرض هم در صورتى است كه نگوييم كسى كه بلال را خريدارى كرد پيامبر - صلى الله عليه و آله - بود نه ابوبكر.

3 - راوى اين خبر ابوموسى اشعرى است كه ده يا هشت سال پيش از بعثت متولد شد در حالى كه داستان بحيرا به سى سال پيش از بعثت بر مى گردد.

4 - مطابق نقل مغلطاى و دمياطى، ابوبكر اصلا در اين سفر حضور نداشت.

راز جعل اين خبر اين است كه اثبات كنند ابوبكر پيش از بعثت پيامبر به نبوت آن حضرت، ايمان آورده بود و در اين مسأله گوى سبقت را نه فقط از حضرت على - عليه السلام - و خديجه بلكه از خود پيامبر - صلى الله عليه و آله - نيز ربوده بود. اما معلوم نيست چرا از ميان همه افرادى كه در داستان بحيراى راهب حضور داشتند، از جمله خود بحيرا و بلال و حارث، چرا بايد افتخار سبقت در ايمان به ابوبكر برسد؟

خلاصه آن كه كسى كه به همراه رسول خدا - صلى الله عليه و آله - به مكه بازگشت عمويش ابوطالب بود نه ابوبكر و نه كس ديگر.

شبانى رسول خداصلى الله عليه وآله

بخارى در صحيح خود از پيامبر نقل مى كند كه فرمود: خداوند هيچ پيامبرى را مبعوث نكرد مگر آن كه پيش از آن چوپانى كرد. اصحاب پرسيدند شما هم؟ فرمود: آرى! در ازاى دريافت قراريط (مبلغ بسيار ناچيز) براى مردم مكه چوپانى كردم.

اين گزارش جاى ترديد بسيار دارد؛ زيرا همان طور كه يعقوبى ذكر كرده پيامبر - صلى الله عليه و آله - هيچ گاه اجير كسى نمى شد؛ علاوه بر آن روايات راجع به شبانى آن حضرت با همديگر ناسازگارند. در برخى روايات آمده كه براى اهل خودم شبانى مى كردم و در برخى ديگر قيد شده كه براى اهل مكه شبانى مى كردم.

در هر حال، روايت شبانى پيامبر - صلى الله عليه و آله - در صورتى مى توانست مقبول باشد كه از طريق اهل البيت - و نه امثال ابوهريره - نقل شده باشد.

سفر دوم به شام

آورده اند كه پيامبر - صلى الله عليه و آله - براى بار دوم درسن بيست سالگى به شام سفر كرد. اين سفر، سفرى تجارتى بود كه براى خديجه و با سرمايه او انجام شد. در اين سفر پيامبر سود بسيارى كرد. همچنين كراماتى از آن حضرت مشاهده شد. غلام خديجه گزارش اين كرامات رابه خديجه داد. خديجه نيز گزارش غلام خود و نيز كراماتى را كه از پيامبر ديده بود براى پسر عمويش، ورقة بن نوفل نقل كرد. ورقة گفت: اگر آنچه گفتى صحيح باشد، محمد پيامبر اين امت است.

به نظر مى رسد كه برخى از حواشى اين گزارش عارى از صحت باشد، از جمله اظهاراتى كه به ورقة بن نوفل - كه حتى بعد از بعثت ايمان نياورد - نسبت داده مى شود. همچنين نمى توان پذيرفت كه پيامبر در اين سفر اجير خديجه بود؛ زيرا يعقوبى تصريح دارد كه پيامبر، اجير خديجه و هيچ كس ديگر نشد. علاوه بر او، روايت جنابذى نيز دلالت دارد بر اين كه سفر تجارتى پيامبر به گونه شراكت و مضاربه با خديجه بود.

ازدواج با خديجه

خديجه، شريف ترين، ثروتمندترين و زيباترين زنان قريش بود. درجاهليت او را«طاهره» و «سيده قريش» مى ناميدند.

بزرگان قوم از او خواستگارى كردند و اموال فراوانى به او پيشنهاد كردند ولى آن بانو همه را رد كرد و حضرت محمد را كه آراسته به سجاياى اخلاقى بود، انتخاب كرد و تمايل خود را براى ازدواج با پيامبر - صلى الله عليه و آله - اظهار كرد. ابوطالب و شمارى از بزرگان قريش براى خواستگارى خديجه نزد عمرو بن اسد، ولى او رفتند.

گزارش هايى كه مى گويند ابوطالب براى خواستگارى نزد ورقة بن نوفل - كه معلوم نيست شخصيتى حقيقى است يا اسطوره اى - رفت و نيز گزارش هايى كه مى گويند كسى كه خواستگارى رفت حمزه بود، صحيح نيست.

ابوطالب در خطبه خواستگارى خود حضرت محمد را برتر از همه مردان قريش معرفى كرد، و با بيان تمايل آن حضرت به خديجه، پرداخت مهريه را از مال خود به عهده گرفت. جالب آن كه خديجه اظهار داشت كه خودش ضامن پرداخت مهريه است. در هر حال، برخى از روايات دلالت دارند كه پيامبر بيست بچه شتر را مهر خديجه قرار داد.

سن خديجه به هنگام ازدواج با پيامبر

گزارش ها درباره سن خديجه به هنگام ازدواج بين 25 سال تا 36 سال در نوسان است. به نظر مى رسد همان طور كه بيهقى و بسيارى از مورخان گفته اند، سن خديجه در اين زمان كمتر از سى سال بوده است.

در مورد ازدواج پيامبر با خديجه برخى از افسانه ها نيز جعل شده است: مثلا ابن اسحاق مى گويد: خديجه به محمد گفت: آيا ازدواج نمى كنى؟ گفت: با كه؟ گفت: با من. محمد گفت: مرا با تو چه كار؟ تو بانوى قريش هستى و من يتيم قريش؟ خديجه گفت: خواستگارى كن.

بى ترديد گزارشهايى از اين دست كه بر پايين بودن منزلت اجتماعى پيامبر به هنگام ازدواج با خديجه دلالت دارند، دروغ و ساخته و پرداخته اهل كتاب يا پيروان امويان است. چگونه ممكن است مردى كه بيش از 25سال سن دارد خود را يتيم قريش بخواند؟ آيا او نمى داند كه يتيم بر كودك نابالغ اطلاق مى شود. از طرفى ديگر، چرا محمد بايد يتيم قريش باشد، در حالى كه وقتى عبدالمطلب از دنيا رفت، فرزندانش عباس و حمزه نيز كودكان خردسال بودند. گذشته از اين، آن حضرت در اصيل ترين خاندان هاى عرب رشد يافته بود و همان طور كه از خطبه ابوطالب پيداست به لحاظ شأن و منزلت اجتماعى از ديگر مردان قبيله برتر بود. خديجه نيز از زيباترين و برترين زنان قريش بود. پس از او ام سلمه به لحاظ فضيلت و زيبايى در درجه دوم قرار داشت.

تاريخ نشان مى دهد كه زنان صاحب جمال پيامبر، و مقدم بر همه ايشان خديجه، همواره مورد بغض و حسادت آن دسته از زنان آن حضرت بودند كه بهره اى از جمال نداشتند و رفتارشان با رسول خدا نيز مؤدبانه نبود. از اين جا مى توان فهميد كه چرا سالها پس از وفات خديجه، يكى از زنان پيامبر همواره از او بدگويى مى كرد و سعى مى كرد تا از شأن و منزلت او بكاهد، با اين كه مدتها پس از خديجه به همسرى پيامبر - صلى الله عليه و آله - در آمده بود.

خديجه پيش از پيامبر ازدواج نكرده بود

گفته مى شود خديجه پيش از پيامبر - صلى الله عليه و آله - با دو نفر به نام «عتيق مخزومى» و «ابوهاله تميمى» ازدواج كرده بود. اما اين سخن درست نيست. ابن شهر آشوب در مناقب آل ابى طالب(6) مى گويد: احمد بلاذرى و ابوالقاسم كوفى و سيد مرتضى در الشافى و شيخ طوسى در تلخيص الشافى نقل كرده اند خديجه به هنگام ازدواج با پيامبر، دختر بود و رقيه و زينب كه به دختران رسول خدا - صلى الله عليه و آله - موسوم بودند در حقيقت، دختران هاله، خواهر خديجه بودند كه در نزد رسول خدا بزرگ شده بودند.

از جمله شواهد اين كه خديجه قبل از رسول خدا با كسى ازدواج نكرده بود اين است كه بنا بر گزارشهاى تاريخى، پس از آن كه خديجه با رسول خدا - صلى الله عليه و آله - ازدواج كرد زنان قريش بر او خشم گرفتند و تنهايش گذاشتند. آنان به خديجه گفتند: اشراف و امراى قريش از تو خواستگارى كردند ولى تو با آنها ازدواج نكردى و با محمد بى مال ازدواج كردى!(7) آيا ممكن است چنين بانوى سرشناس به همه اين بزرگان پاسخ منفى بدهد و آن گاه با يك عرب بيابان گرد تميمى (ابوهاله تميمى) ازدواج كند؟ به همين جهت اين ادعا كه نخستين شيهد اسلام، فرزند خديجه از ابوهاله، به نام حارث، بود سخنى درستى نيست؛ چه اين كه نخستين شهيداى اسلام بنابر روايت صحيح پدر و مادر عمار بودند.

برخى از مورخان كه به نظر مى رسد گزارششان صحيح باشد چنين روايت كرده اند: خديجه خواهرى به نام هاله داشت. هاله با مردى مخزومى ازدواج كرد و از او صاحب دخترى شد كه او را نيز هاله ناميدند. سپس هاله (مادر) با يك مرد تميمى ازدواج كرد و برايش پسرى به نام هند به دنيا آورد. اين مرد تميمى يك زن ديگر داشت كه از او صاحب دو دختر به نام رقيه و زينب شد. سپس اين زن و مرد تميمى هر دو از دنيا رفتند. هند (فرزند مرد تميمى از هاله خواهر خديجه) نزد اقوام پدرى خود رفت. اما زينب و رقيه (فرزندان مرد تميمى از همسر ديگرش) نزد نامادرى خود، يعنى هاله خواهر خديجه ماندند. خديجه، خواهرش هاله و دو دختر را كه از مرد تميمى و زن ديگرش بود نزد خود آورد. هنگامى كه خديجه با رسول خدا - صلى الله عليه و آله - ازدواج كرد، هاله از دنيا رفت و بدين ترتيب دو دختر تميمى نزد خديجه و رسول خدا ماندند و پرورش يافتند. مردم عرب به رسم خود دخترى را كه نزد كسى بزرگ مى شد، دختر او مى ناميدند. از اين رو آن دو دختر تميمى را به رسول خدا - صلى الله عليه و آله - نسبت دادند و دختران او ناميدند.

از آنچه گفته شد مى توان نتيجه گرفت كه ادعاى ازدواج عثمان با دو تن از دختران رسول خدا - صلى الله عليه و آله - به نامهاى رقيه و ام كلثوم نمى تواند صحيح باشد؛

زيرا يك: آن دسته از گزارشهاى تاريخى كه دخترانى به نام رقيه و ام كلثوم براى رسول خدا - صلى الله عليه و آله - نام برده اند، تصريح دارند بر اين كه آنان پس از بعثت رسول خدا متولد شده اند. به همين جهت، نمى توانند همسران عثمان باشند؛ چه اين كه همسران عثمان قبل از بعثت متولد شده بودند و حتى به سن بلوغ رسيده بودند و با پسران ابى لهب ازدواج كره بودند. پس از اسلام، اين دو دختر از پسران ابى لهب جدا شدند و با عثمان ازدواج كردند. بنابراين، اين دو دختر كه قبل از بعثت بالغ و رشيد بودند غير از دو دخترى هستند كه بعد از بعثت از رسول خدا متولد شده اند و اطلاق عنوان دختران پيامبر به دو دخترى كه قبلا همسران فرزندان ابى لهب بوده اند و بعد به همسرى عثمان در آمده اند به اين جهت است كه عرب دختر خوانده شخص را دختر او مى ناميده است.

دو: در تاريخ آمده است كه رقيه در هر دو هجرت به حبشه همراه عثمان بوده مى دانيم كه هجرت اول در سال پنجم بعد از بعثت بوده است. سؤال اين است كه رقيه چگونه مى تواند بعد از بعثت متولد شده باشد و در سال پنجم بعد از بعثت به عنوان همسر عثمان همراه او به حبشه هجرت كرده باشد؟

سه: در بعضى از روايات آمده است پسران ابى لهب بعد از نزول سوره «تبت يدا ابى لهب» رقيه و ام كلثوم را طلاق داده اند، از طرف ديگر آورده اند كه اين سوره هنگامى نازل شده كه پيامبر و مسلمانان در شعب ابى طالب در محاصره بودند و اين محاصره بعد از هجرت اول به حبشه بوده است.

حال چگونه رقيه مى تواند در هجرت اول به حبشه همسر و همراه عثمان بوده باشد، در حالى كه بنا بر روايات تاريخى در اين زمان هنوز از فرزندان ابى لهب طلاق نگرفته بود.

كسانى كه اصرار دارند عثمان را ملقب به «ذى النورين» كنند و او را همسر دو دختر رسول خدا - صلى الله عليه و آله - مى دانند، شايد هدفشان اين است كه در فضيلت دامادى پيامبر - صلى الله عليه و آله - رقيبى براى حضرت على - عليه السلام - بتراشند، علاوه بر اين كه مى دانيم رفتار عثمان با دو همسر خود شايسته و مناسب نبوده است.

جنگ فجار

برخى از مورخان مى گويند قبل از بعثت پيامبر - صلى الله عليه و آله - در ماه هاى حرام جنگى ميان قيس از يك طرف و قريش و كنانة در طرف ديگر رخ داد كه به جنگ فجار معروف است. در اين جنگ پيامبر نيز در اين جنگ مشاركت داشته است.

اين گفته مورخان قابل تأييد نيست، چون پيامبر و ابوطالب در اين زمان بر دين حق بودند و بر اين اساس نمى توانستند حرمت ماه هاى حرام را بشكنند. از اين رو، حق با يعقوبى است كه نقل مى كند: «ابوطالب از شركت حتى يك نفر در اين جنگ جلوگيرى كرد و گفت اين كار ظلم و قطع رحم و حلال شمردن ماه حرام است.»

حلف الفضول

پس از جنگ فجار، زبير بن عبدالمطلب قبيله ها را به پيمان «حلف الفضول» دعوت كرد. هم پيمانان دستهاى خود را در آب زمزم فرو بردند و عهد بستند كه مظلومان را يارى كنند. در اين پيمان، بنى هاشم، بنى مطلب، بنى زهره، و تميم مشاركت داشتند. پيامبر - صلى الله عليه و آله - نيز در اين پيمان مشاركت داشت و پس از رسالت آن را تأييد كرد. مى گويند علت دعوت زبير بن عبدالمطلب به اين پيمان دادخواهى مردى زبيدى بر فراز كوه ابوقبيس بود كه عاص بن وائل از او كالا خريدارى كرده بود و بهايش پرداخت نكرده بود.

ابوهريره تنها كسى است كه مدعى حضور ابوسفيان و بنى اميه در اين پيمان شده است ولى شمارى از مورخان او را تكذيب نموده اند. گزارش ابوهريرة نمى تواند صحيح باشد، چه اين كه يك: اين پيمان ضد امويان بسته شد، و عاص بن وائل، متحد امويان بود؛ دو: پس از وفات پيامبر آن گاه كه امويان حكومت را در دست گرفتند، امام حسين - عليه السلام - و ديگر هاشميان در برخى از موارد كه حقوقشان در معرض پايمال شدن توسط امويان قرار مى گرفت، ايشان را تهديد مى كردند كه به حلف الفضول توسل خواهند جست و از اقوام هم پيمان در حلف الفضول استمداد خواهند كرد.

تولد امام على عليه السلام

اميرالمؤمنان، حضرت على - عليه السلام - دوازده يا ده سال پيش از بعثت، روز جمعه سيزدهم رجب در خانه كعبه به دنيا آمد. اين فضيلت به او اختصاص دارد و كس ديگرى قبل يا بعد از او در خانه كعبه به دنيا نيامده است. اين مطلب به طور مستفيض در كتابهاى شيعه و سنى روايت شده است.

حاكم نيشابورى در المستدرك(8) مى گويد: «اخبار متواتر است كه فاطمه بنت اسد، اميرالمؤمنان على بن ابيطالب - كرم الله وجهه - را در درون خانه كعبه به دنيا آورد. شمارى از دانشمندان و مورخان تصريح كرده اند كه احدى غير از او در خانه كعبه متولد نشده است».

اما با وجود اين گزارش هاى تاريخى معتبر، كينه از اميرالمؤمنين برخى از راويان را وا داشته كه در اين فضيلت رقيبى براى آن حضرت بتراشند. و حكيم بن حزام را به عنوان كسى كه در خانه كعبه متولد شده معرفى كنند. راويان اين داستان مصعب بن عبدالله و زبير بن بكارند كه از هواداران زبير بودند و با نقل اين داستان مى خواستند، علاوه بر انكار يا تضعيف فضيلت ولادت حضرت اميرالمؤمنان در كعبه، براى حكيم بن حزام كه مورد علاقه زبيريان و هم نسل ايشان بود، فضيلتى تراشيده باشند. حكيم بن حزام در سال فتح مكه اسلام آورد در عهد رسول خدا - صلى الله عليه و آله - محتكر طعام بود. هيچ گاه حاضر نشد اميرالمؤمنان را يارى كند و به شدت از عثمان طرفدارى مى كرد.

نصب حجر الاسود

مى گويند سيلى بنيان كن در مكه جارى شد و ديوارهاى خانه كعبه را شكافت به طورى كه مردم ترسيدند فرو ريزد. به همين جهت، قريش پيش از بعثت تصميم گرفتند خانه كعبه را بازسازى كنند. بدين منظور اموال پاكى كه از راه حلال به دست آمده بود، فراهم كردند و هر قبيله جداگانه به فراهم كردن سنگ پرداختند. اين واقعه بنا بر اختلاف گزارشها در 15 يا 25 يا 35 سال بعد از عام الفيل اتفاق افتاد. وقتى نوبت به نصب حجر الاسود در محل خودش رسيد، رقابت در گرفت و هر قبيله در صدد بر آمد كه اين افتخار را نصيب خود كند.نزديك بود كه كار به جنگ و خونريزى برسد كه ابوامية بن مغيره، پدر ام سلمه، كه از بخشندگان قريش بود، پيشنهاد كرد كه اولين كسى كه از باب السلام، يعنى باب بنى شيبه، يا باب الصفا وارد شود، در اين باره داورى كند و هر چه حكم كند سخنش مقبول باشد.

در اين هنگام رسول خدا - صلى الله عليه و آله - وارد شد، چون او را ديدند، خوشحال شدند و گفتند: او امين است. وقتى جريان را به پيامبر - صلى الله عليه و آله - گفتند، پارچه اى را پهن كرد و حجر الاسود را روى آن گذاشت و فرمود تا هر قبيله اى گوشه اى از پارچه را بگيرد و بلند كند. پس از آن كه حجر الاسود تا مقابل جايگاه خودش بلند شد، آن را با دست خودش در جاى مورد نظر نصب كرد. اين ماجرا نيز نشان مى دهد كه پيامبر - صلى الله عليه و آله - قبل از بعثت به عنوان فردى درستكار و امين در ميان مردم مورد احترام بود.

ولادت فاطمه عليها السلام

قول صحيح درباره زمان ولادت حضرت فاطمه - سلام الله عليها آن است كه در سال پنجم بعد از بعثت متولد شد و در هجده سالگى به شهادت رسيد. از جمله مؤيدات ولادت آن حضرت بعد از بعثت و نه قبل از آن اين است كه بنابر نقل مورخان همه فرزندان پيامبر به جز عبدمناف پس از بعثت متولد شده اند. گذشته از آن روايات متعددى دلالت دارد بر اين كه نطفه آن حضرت از ميوه اى منعقد شد كه جبرئيل به هنگام معراج پيامبر از بهشت آورده بود. شاهد ديگر آن است كه نسائى روايت كرده كه وقتى ابوبكر و عمر فاطمه را خواستگارى كردند، رسول خدا - صلى الله عليه و آله - در خواست آنها را رد كرد و فرمود: فاطمه هنوز كوچك است.

بعثت و وحى

بخش سوم: از بعثت تا هجرت به حبشه

با استناد به روايات فراوان مى توان گفت كه پيامبر پيش از بعثت، مؤمن و موحد بود و به شعائر دينى نيز پاى بند بود، هر چند در اين كه پيرو شريعت كدام يك از پيامبران قبلى بود، يا اين كه شريعت ديگرى داشت، بين علما اختلاف نظر وجود دارد. آن حضرت چهل سال بعد از عام الفيل به رسالت مبعوث شد. مشهور علماى شيعه اين است كه بعثت در روز بيست و هفتم ماه رجب به وقوع پيوست.

در اينجا ممكن است اشكال شود كه اگر سر آغاز بعثت را نزول قرآن بدانيم، به موجب آيه «انا انزلناه فى ليلة القدر» قرآن در ماه رمضان نازل شده است و ابتداى بعثت بايد در ماه رمضان باشد نه رجب.

پاسخ آن است كه آيات قرآن دلالت دارند كه قرآن دو نزول داشته است: يكى نزول دفعى، در شب قدر؛ و ديگرى نزول تدريجى آيات به مناسبت هاى مختلف. بر اين اساس، ممكن است نزول دفعى قرآن در شب قدر، و بر اساس روايات بر بيت المعمور باشد و نزول تدريجى آن از 27 رجب آغاز شده باشد. همچنين اين احتمال وجود دارد كه قرآن به صورت دفعى بر قلب پيامبر - صلى الله عليه و آله - نازل شد، ولى آن حضرت مأمور به تبليغ نبود تا آن كه در 27 رجب نزول تدريجى آن شروع شد.

احتمال ديگرى كه مستند به برخى از روايات است اين كه بعثت سه سال قبل از نزول قرآن رخ داده است و آغاز نزول قرآن پس از گذشت سه سال از بعثت و دعوت سرى پيامبر بوده است. بنابر اين بعثت پيامبر در ماه رجب و نزول قرآن در ماه رمضان منافاتى وجود ندارد.

آغاز وحى در غار حراء واقع در كوه نور بود. اولين آياتى كه بر پيامبر - صلى الله عليه و آله - وحى شد، همان طور كه از اهل البيت وارد شده است، آيات نخست سوره علق بود. راويان مكتب خلافت، ماجراى آغاز وحى را با ساز و برگهايى نقل كرده اند كه نمى تواند صحيح باشد.

خلاصه آنچه بخارى و مسلم و ديگران نقل كرده اند اين است: فرشته وحى در غار حراء نزد پيامبر آمد، سه بار آن حضرت رابه شدت فشار داد و گفت: «اقرء باسم ربك الذى خلق...» پيامبر كه بسيار ترسيده بود به خانه نزد خديجه آمد، وقتى آرام گرفت، ماجرا را براى خديجه تعريف كرد و خديجه به همراه او به نزد ورقة بن نوفل، عموى خودش رفت كه در عصر جاهليت به كيش مسيحيت در آمده بود. ورقه هم پس از شنيدن ماجرا از زبان پيامبر به او اطمينان داد كه پيامبر است و جايى براى نگرانى نيست.

در برخى ديگر از روايات مكتب خلافت نكته هاى ديگرى نيز مطرح شده است از جمله اين كه پيامبر - صلى الله عليه و آله - پس از وحى گمان كرد يا شاعر شده يا مجنون و تصميم گرفت كه خود را از بالاى كوه پرتاب كند و خودكشى كند. خديجه پس از شنيدن سخنان پيامبر - صلى الله عليه و آله - او را بشارت داد كه پيامبر است و اين مطلب را بيست سال پيش، بحيراى راهب به او گفته است. سپس خديجه نزد بحيراى راهب رفت و داستان را براى او تعريف كرد، او نيز مجدداً بر سخن قبلى خود تأييد كرد و پس از آن خديجه نزد عداس نصرانى رفت و از او سؤال كرد او نيز همين نظر را تأييد كرد.

اما اين ساز و برگهايى كه در كتاب هاى مكتب خلافت درباره آغاز وحى آمده نمى تواند صحيح باشد؛ زيرا:

يك: مهمترين سند اين روايات كه در صحيح بخارى و صحيح مسلم آمده چنين است: زهرى، از عروة بن زبير و از عايشه. زهرى عامل و كارگزار امويان بود كه به همراه عروة در مسجد مدينه مى نشستند و از على - عليه السلام - بدگويى مى كردند. چگونه مى توان به روايت چنين كسى اعتماد كرد. در حالى كه پيامبر فرمود:

«هر كه على را دشنام دهد، مرا دشنام داده است.»

عروة بن زبير نيز وضعى بهتر از زهرى ندارد. او خود به عبدالله بن عمر مى گويد: گاهى پيشوايان ما قضاوت ناعادلانه مى كنند و ما كارشان را تحسين مى كنيم. نظر تو چيست؟

عبدالله بن عمر پاسخ مى دهد كه ما اين كار را در زمان رسول خدا نفاق مى دانستيم، اما نمى دانيم شما چه مى گوييد.

عروة بن زبير كسى است كه روايتهايى را عليه على - عليه السلام - جعل مى كرد.

در مورد روايات عايشه اين پرسش مطرح مى شود كه عايشه روايات آغاز وحى را بدون ذكر سند نقل كرده است. او كه بعد از بعثت به دنيا آمده، چگونه و از كجا مى تواند درباره آغاز وحى روايت كند؟ [درمورد ميزان اعتبار روايات عايشه به كتابى كه علامه مرتضى عسكرى در اين باره نوشته مراجعه شود]

دو: چگونه ممكن است خود پيامبر پى نبرد كه مبعوث شده است و در عوض ناچار باشد از طريق فردى ديگر آن هم يك نصرانى راهنمايى شود؟ پيامبر - صلى الله عليه و آله - از كجا فهميد كه آن نصرانى درست مى گويد؟ آيا او از پيامبر - صلى الله عليه و آله - خردمندتر بود و به عنايات الهى شناخت بيشترى داشت؟

سه: بحيرا، كه داستان دروغين ملاقاتش با پيامبر در سفر شام مشهور است، چگونه مى تواند مورد مشورت خديجه قرار گيرد؟ آيا خديجه مسافت بين مكه و بصيرى - قصبه اى كه محل سكونت بحيرا در حوران شام و از توابع دمشق بود - را چگونه طى كرده است؟ تا با اطمينان از نبوت پيامبر در روز دوم بعثت به همراه على - عليه السلام - با پيامبر نماز بخواند. آيا راهب نصرانى از شام نقل مكان كرده بود تا به هنگام نياز خديجه با او مشورت كند؟ اگر چنين است پس چرا در غير از اين ماجرا هيچ نامى از او در حوادث صدر اسلام به چشم نمى خورد؟

آيا عداس نصرانى همان كسى نيست كه ده سال پس از بعثت در طايف به دست پيامبر ايمان آورد؟ اگر چنين است چرا در گزارش راجع به ايمان آوردن او هيچ اشاره اى نشده است به اين كه قبلا پيامبر را مى شناخت؟

در مورد ورقة نيز مضامين روايات مذكور غير قابل قبول است؛ زيرا ورقه چندين سال بعد از بعثت زنده بود اما به پيامبر ايمان نياورد و به آيين مسيح مرد. اگر ورقه در همان آغاز نبوت پيامبر از خود پيامبر آگاه تر بود چرا ايمان نياورد؟ با توجه به مخدوش اين قبيل روايات مكتب خلافت، حقيقت امر درباره آغاز وحى را بايد در روايات مكتب اهل البيت جست وجو كرد. بر اساس اين روايات، پيامبر - صلى الله عليه و آله - از همان آغاز وحى هيچ ترديدى نداشت كه به رسالت مبعوث شده است.

زراره از امام صادق - عليه السلام - پرسيد: چگونه رسول خدا نترسيد كه آنچه از سوى خدا به او رسيده، از شيطان باشد؟ حضرت پاسخ داد:

«هر گاه خداوند يكى از بندگانش را به رسالت بر مى گزيند به او آرامش مى دهد. آنچه از سوى خدا به پيامبر مى رسيد، همانند چيزى بود كه به عيان مى ديد.»(9)

اهداف دروغ پردازيهاى راجع به آغاز وحى كه در روايات مكتب خلافت آمده چند چيز مى تواند باشد:

1 - به نظر مى رسد دشمنان اسلام در اين توطئه دست داشته اند يا حداقل مشوق آن بوده اند. وحى مهمترين تكيه گاه اعتقادى مؤمنان است. حال اگر بتوان كارى كرد كه خود پيامبر - صلى الله عليه و آله - در مورد وحى ترديد داشته باشد و آن گونه كه در روايات مذكور آمده، نتواند بين شيطان و فرشته فرق بگذارد، ديگران كه را هى جز اعتماد به سخنان پيامبر ندارند، به طريق اُولى بايد در مورد حقانيت وحى در شك و ترديد باشند.

2 - جعل كنندگان اين احاديث مى خواهند بگويند همان گونه كه پيامبر در امضاى سند نبوتش محتاج اهل كتاب بود، عموم مسلمانان نيز بايد در مهمترين مسائل دينى و اعتقادى خود به حجيت اهل كتاب اعتراف داشته باشند.

3 - بعيد نيست كه امويان و ديگر دشمنان بنى هاشم بدين وسيله مى خواستند از كرامت و قداست پيامبر در ذهن هاى مردم بكاهند. مى دانيم كه معاويه سوگند خورده بود كه نام پيامبر را در زير خاك مدفون خواهد كرد.

4 - عمده نقل كنندگان روايات مراجعه پيامبر يا خديجه به ورقه، زبيريان هستند. زبيريان نسبت به بنى هاشم حسادت و دشمنى داشتند. جالب است كه بدانيم نسب زبيريان و خديجه و ورقه همگى به اسد مى رسد: خديجه دختر خويلد بن اسد، ورقه پسر نوفل بن اسد و زبير پسر عوام بن خويلد بن اسد. از اين رو، زبيريان مى خواستند با القاى اين مطلب كه اگر آنها نبودند پيامبر خود را مى كشت يا حداقل به نبوت خود پى نمى برد از ادعاى خلافت عبدالله بن زبير در مقابل امويان و بنى هاشم طرفدارى و حمايت كرده باشند.

بدين ترتيب، نتيجه مى گيريم كه اهل كتاب و زبيريان و امويان به نحوى از انحاء از اين روايات دروغين به نفع خود بهره بردارى كرده اند.

نخستين مسلمان

نخستين كسى كه اسلام آورد و از پيامبر پيروى، و او را يارى كرد، اميرالمؤمنان على بن ابى طالب بود. علامه امينى در الغدير سخن ده ها تن از بزرگان صحابه و تابعين و غير ايشان را از ده ها منبع غير شيعى آورده كه همگى دلالت دارند كه على - عليه السلام - نخستين مسلمان بود.(10) اين حقيقت را خود آن حضرت درمناسبتهاى مختلف بازگو كرده است.

ياران آن حضرت نيز بارها در مقام مواجهه با مخالفان، از جمله در جنگ صفين، پيشى داشتن آن حضرت را در اسلام مورد تأكيد قرار داده اند و مخالفان نتوانسته اند منكر اين فضيلت شوند، با اين كه انگيزه هاى زيادى براى اين كار داشتند.

با توجه به اين شواهد تاريخى قطعى مى توان دريافت كه ادعاى سبقت جستن ابوبكر در اسلام پس از دوره خلفاى چهار گانه، به خصوص پس از شهادت حضرت على - عليه السلام - مطرح شد.

مى دانيم كه معاويه به كارگزاران خود در مناطق مختلف فرمان داد كه هر فضيلتى كه على - عليه السلام - دارد، نظير آن را براى ديگر صحابه بياوريد. از جمله شواهد اين كه ابوبكر نخستين مسلمان نبوده است اين است كه ابوبكر و ياران او در واقعه سقيفه براى اثبات لياقت ابوبكر براى تصدى خلافت به امورى از قبيل پير بودن و يار غار بودن و نه سبقت به اسلام تمسك كردند. اگر به نظرشان ابوبكر از چنين فضيلتى (سبقت به اسلام) بهره مند بود، مطمئناً، در اين موقعيت كه به شدت نيازمند ازدياد فضيلتهاى وى بودند، از ذكر آن دريغ نمى كردند.

حقيقت آن است كه ابوبكر چند سال بعد از بعثت اسلام آورد. از جمله شواهد اين مدعا اين است كه بنابر نقل اديان مكتب خلافت، وقتى ابوبكر مسلمان شد، پيامبر او را صديق ناميد. از سوى ديگر، خود ايشان مى گويند اين لقب بعد از اسراء يا زمانى كه پيامبر و ابوبكر در غار بودند، به او داده شد. اسراء به نظر ايشان در سال دوازدهم بعثت بود و واقعه غار به هنگام هجرت از مكه به مدينه اتفاق افتاد. البته همه اين نقل ها قابل ترديد است. همچنين طبرى به سند صحيح از محمد بن سعيد روايت كرد كه پيش از ابوبكر پنجاه نفر مسلمان شده بودند. با توجه به اين شواهد به نظر مى رسد كه اسلام ابوبكر بعد از دوره دعوت پنهانى و در دوره دعوت علنى بود.

دعوت پنهانى

وقتى پيامبر به رسالت مبعوث شد، مأمور به دعوت همه مردم نبود، بلكه به صورت موردى و بدون جلب توجه، افرادى را دعوت مى كرد. اين روش براى تضمين دعوت ضرورى بود. تا مبادا در معرض هجوم مسلحانه مخالفان قرار بگيرد و در گهواره از بين برود.

براى ايجاد يك تحول عمومى و گسترده لازم بود كه گروهى از مؤمنان از قبيله هاى مختلف تربيت شوند تا بتوانند در مراحل بعد مأموريت ابلاغ و دفاع از دعوت را به عهده بگيرند. هنگامى كه شمار مسلمانان به سى نفر رسيد برخى از آنان براى انجام فرايض به كوه ها و دره هاى اطراف مكه مى رفتند. اما گروهى از مشركان در كمين آنان مى نشستند و به آزار و اذيت ايشان مى پرداختند به طورى كه گاهى بر خوردهاى فردى بين ايشان رخ مى داد.

مى گويند فردى به نام طليب يا سعد بن ابى وقاص نخستين مسلمانانى بود كه در دفاع از اسلام سر فرد مشركى را شكست. اين حوادث جزئى موجب شد كه پيامبر خانه ارقم را كه در دامنه كوه صفا قرار داشت، مركز دعوت ياران خود قرار دهد تا دور از چشم مشركان به عبادات و اقامه شعائر دينى بپردازند.

با اين حال، معلوم نيست كه آيا پيامبر واقعا اين خانه را آن گونه كه مى گويند براى مدتى مركز دعوت قرار داده يا چند بار به آنجا رفته است و بعدا سياست بازان با دارالاسلام ناميدن اين خانه خواسته اند از اهميت اقامت مسلمانان در شعب ابى طالب بكاهند.

اين ترديد از آن جهت درست به نظر مى رسد كه ابن اسحاق هيچ اشاره اى به خانه ارقم ندارد و بلاذرى هم به صورت گذرا از آن ياد مى كند. كسى كه به اين خانه اهميت داد و براى آن نقش تاريخى قائل شد، در درجه نخست واقدى بود.

در هر صورت، ابوذر چهارمين يا پنجمين فردى بود كه در دوره دعوت پنهانى مسلمان شد. پس از آن كه اسلام آورد بلافاصله به مسجد الحرام رفت و با صداى بلند شهادتين را بر زبان جارى ساخت. مشركان بر سرش ريختند و او را چنان كتك زدند كه نقش بر زمين شد. عباس با گفتن اين كه ابوذر از قبيله بنى غفار است و راه تجارى شما از موطن او مى گذرد، او را از دست مشركان نجات داد. روز دوم نيز همين جريان تكرار شد و مجددا عباس او را نجات داد.

پس از اين واقعه، ابوذر به عسفان رفت و به تلافى كار قريش بر سر كاروانهاى ايشان قرار مى گرفت و در گردنه اى شتران ايشان را رم مى داد. آن گاه به افراد قبيله خود اجازه مى داد كه بعد از گفتن «لااله الا الله» بارهاى شتران را كه گندم بود، براى خود بردارند.

اسراء و معراج

اسراء و معراج در اثناى دعوت پنهانى پيامبر، كه سه يا پنج سال به طول انجاميد صورت گرفت. اسراء از مكه به مسجد اقصى و معراج از مسجد اقصى به آسمان بود. على رغم اختلاف گفتارها، ارجح آن است كه اسراء و معراج پس از گذشت سه سال از بعثت اتفاق افتاده است. از جمله شواهد اين نظر روايات متعددى است كه از نطفه بهشتى حضرت فاطمه زهرا - سلام اللَّه عليها - سخن مى گويد.

پيامبر اكرم - صلى اللَّه عليه وآله - فرمودند: وقتى به آسمان رفتم جبرئيل مرا وارد بهشت كرد و سيبى بهشتى به من داد. من آن را خوردم، اين سيب به صورت نطفه اى در صلب من بود، نطفه فاطمه از همين سيب منعقد شد. قبلا گفتيم كه فاطمه در سال پنجم بعثت به دنيا آمده است. بنابر اين اسراء و معراج بايد حداقل نه ماه و شايد هم دو سال پيش از ولادت او باشد. شاهد ديگر اين است كه روايات متعددى دلالت دارند بر اين كه سوره اسراء و نيز سوره نجم، كه گفته مى شود بيانگر واقعه معراج است، در اوايل بعثت نازل شده اند. بدين ترتيب تاريخ اسراء معراج نمى تواند متأخرتر باشد.

به عقيده بيشتر مسلمانان، و بر خلاف نظر عايشه و معاويه، اسراء و معراج، رؤيا يا تنها روحانى نبود، بلكه هم روحانى بود و هم جسمانى. در مورد روايت عايشه همان طور كه قسطلانى پاسخ داده بايد گفت كه وى در اين زمان همسر پيامبر نبوده و در سنى نبوده كه اين مسائل را درك كند. حتى شايد دراين زمان اصلا متولد نشده بود. اما انگيزه معاويه در كاستن از اهميت معراج نيازى به گفتن ندارد.

دليل هايى كه اثبات مى كند معراج پيامبر جسمانى بوده عبارت است از:

اول: در آيه اول سوره اسراء و آيات 9 و 10 سوره نجم كه راجع به معراج است، از پيامبر به عنوان «عبد» ياد كرده است. مى دانيم كه واژه عبد به روح و جسم با هم اطلاق مى شود نه به روح تنها، و گرنه بايد به جاى واژه «عبد»، «روح عبده» مى آمد.

دوم: آيه سوره اسراء و آيات سوره نجم در مقام امتنان آمده و سخن از حمد و ثناى الهى است. حال اگر اسراء و معراج در خواب بودند، چنين امتنانى پسنديده نبود؛ زيرا افراد عادى نيز مى توانند در عالم رؤيا سفرهاى دور و درازى انجام دهند.

سوم: اگر اسراء و معراج تنها رؤيا بود، چرا مشركان و معاندان منكر آن شدند.

چهارم: اگر اين سفر رؤيا بود در اين صورت لازم نبود كه ابوطالب و بنى هاشم براى يافتن آن حضرت شهر مكه را زير پا بگذارند و به اميد شنيدن پاسخى از آن حضرت او را صدا بزنند.

بايد توجه داشت كه بين آيه اسراء و روايات معراج تعارضى وجود ندارد، زيرا آيه اسراء، سير پيامبر از مسجدالحرام تا مسجد اقصى را بيان مى دارد و متعرض بعد از آن نمى شود و روايات معراج سير به آسمانها را بيان مى دارد. درباره معراج روايات قطعى بر وقوع آن دلالت دارند.

بيم دادن خويشاوندان و حديث «يوم الدار»

پس از گذشت سه سال از بعثت، مرحله دعوت علنى فرا رسيد و به پيامبر - صلى الله عليه و آله - وحى شد:

«و انذر عشيرتك الاقربين»

«خويشان نزديكت را بيم ده.»

پس از نزول اين آيه، پيامبر - صلى الله عليه وآله - به على - عليه السلام - فرمود تا غذايى فراهم كند و فرزندان عبدالمطلب را دعوت كند. حضرت على - عليه السلام - طعام و شيرى اندك كه حتى براى سير شدن يك نفر از ايشان كافى نبود، فراهم كرد. فرزندان عبدالمطلب كه حدود چهل نفر بودند، همگى از آن طعام و شير خوردند و با كمال تعجب همگى سير و سيراب شدند. اما قبل از آن كه رسول خدا - صلى الله عليه و آله - فرمان الهى را به ايشان ابلاغ كند، ابولهب گفت: محمد شما را سحر كرد. رسول خدا - صلى الله عليه و آله - چيزى نگفت و جمعيت متفرق شدند.

روز ديگر رسول خدا - صلى الله عليه وآله - به على - عليه السلام - فرمود تا بار ديگر همان مقدار طعام فراهم كند و ايشان را دعوت كند. همگى خوردند و آشاميدند و سير شدند. سپس رسول خدا - صلى الله عليه و آله - خطاب به ايشان فرمود:

«... من خير دنيا و آخرت را براى شما آورده ام، خداوند فرمان داده كه شما را به جانب او دعوت كنم. كداميك از شما مرا كمك مى كند تا برادر، وصى و خليفه من در ميان شما باشد؟»

احدى از آنان پاسخ نداد. على - عليه السلام - گفت: «يا رسول الله! من تو را يارى مى كنم.»

پس رسول خدا - صلى الله عليه و آله - خطاب به ايشان فرمود: «على برادر، وصى و خليفه من است در ميان شما. از وى بشنويد و اطاعتش كنيد.»

جمعيت پس از شنيدن اين سخن برخاستند. بعضى از ايشان از روى استهزا به ابوطالب گفتند: تو را امر كرد كه از پسرت اطاعت كنى.

جالب است كه بدانيم طبرى اين ماجرا را به همين نحو در تاريخ الامم و الملوك آورده است، اما در تفسير خود با نقل همين حديث با همين سند، قسمتى از آن را كه دلالت بر وصى بودن و خلافت حضرت على - عليه السلام - دارد، حذف كرده است.

ابن كثير شامى نيز در تاريخ خود با اين كه منبع گزارشهايش تاريخ طبرى و نه تفسير طبرى بوده وقتى به اين حديث رسيده آن را مطابق تفسير طبرى و با حذف قسمت مذكور نقل كرده است.

ابن تيميه كه عادت به انكار فضايل حضرت على - عليه السلام - دارد، سعى كرده است كه اين حديث را انكار كند. اجمالى از دليل هاى وى و پاسخهاى ما به قرار زير است:

1 - در سند روايت طبرى ابومريم كوفى قرار دارد. علماى رجال روايات او را معتبر نمى دانند.

در پاسخ بايد گفت:

يك: برخى از علماى رجال سنى او را مدح كرده اند؛

دو: تصريح كرده اند كه علت تضعيف وى توسط برخى از علماى رجال، تشيع ابومريم كوفى است، در حالى كه شيعه بودن راوى بنابر شيوه محدثان سنى، مانع از قبول حديث وى نمى شود؛ زيرا بسيارى از راويان صحاح سته شيعه بوده اند؛

سوم: طبرى، اسكافى و خفاجى از علماى اهل سنت اين حديث را صحيح دانسته اند؛

چهار: احمد بن حنبل حديث الدار را با سند ديگرى روايت كرده كه در آن ابومريم كوفى قرار ندارد و همه رجال كه عبارتند از شريك، اعمش، منهال، عباد و حضرت على - عليه السلام - صحيح و معتبرند.

2 - حديث الدار مى گويد: زادگان عبدالمطلب چهل مرد بودند، در حالى كه هنگام نزول آيه انذار، زادگان عبدالمطلب به اين تعداد نمى رسيدند.

در پاسخ بايد گفت: پسران عبدالمطلب ده نفر بودند كه كوچكترين آنها در اين زمان 60 ساله بود، حال اگر فرزندان ايشان را هم به ايشان اضافه كنيم، مثلا هر كدام سه فرزند، تعدادشان به چهل نفر مى رسد. اما اگر ايشان در توالد اندكى شبيه پدر خود بوده باشند و هر كدام مثلا شش فرزند ذكور داشته باشند، تعداد ايشان در آن زمان به هفتاد نفر مى رسد.

3 - چگونه ممكن است پيامبر به ايشان بگويد: هر يك از شما مرا حمايت كند، وصى و خليفه من خواهد شد، در حالى كه صرف حمايت از آن حضرت موجب وصايت و خلافت پيامبر نمى شود، چه اين كه همه مسلمانان از آن حضرت حمايت كردند. گذشته از آن، اگر در آن جلسه چند نفر يا همه دعوت پيامبر را مى پذيرفتند، آيا چند نفر خليفه و وصى آن حضرت مى شد؟

در پاسخ بايد گفت:

يك: پيامبر مى دانست كه كسى جز على - عليه السلام در آن جلسه به اين درخواست پاسخ مثبت نخواهد داد. از اين رو، در صدد بود كه از همان ابتدا مسأله خلافت اهل البيت را در ميان خاندان خود تثبيت كند، تا در مرحله بعد بتواند براى غير خويشانش مطرح كند و موافقت ايشان را جلب كند. پيامبر از همان ابتداى دعوت تا آخرين روزهاى آن بر خلافت و وصايت خويشان خود و بالخصوص حضرت على - عليه السلام - تأكيد داشت و مستقيم يا غير مستقيم آن را تكرار مى كرد. به همين جهت، در احاديث راجع به خلفاى دوازده گانه كه در منابع سنى نيز روايت شده است، آن حضرت همواره تأكيد دارد كه اين خلفا منحصراً از قريش و بنى هاشم اند. بنابراين، ديگران هر چقدر كه رسول خدا - صلى الله عليه و آله - را يارى كرده باشند، سهمى در خلافت ندارند. از طرف ديگر، حضرت وقتى از غير خويشان خود پيمان مى گيرد، با ايشان شرط مى كند كه در خصوص جانشينى آن حضرت با اهل بيت او به منازعه بر نخيزند.از اينجا معلوم مى شود تمام آنچه پيامبر - صلى الله عليه و آله - راجع به خلافت و وصايت خود فرموده، از همان آغاز و تا پايان سمت و سويى واحد و از پيش معينى داشته است.

دو: از ديدگاه مكتب خلافت كه مى گويد خلفاى پيامبر از قبل معين نبودند، اين سخن پيامبر نمى تواند هيچ اشكالى داشته باشد؛ زيرا مثلا اگر سه نفر دعوت آن حضرت را مى پذيرفتند، آن حضرت مى توانست آن سه نفر را به ترتيب شايستگى يا به ترتيب اعلام موافقت و حمايت شان خليفه خود اعلام كند. البته از ديدگاه مكتب اهل البيت چه اين حديث و چه حديثهاى ديگرى كه در آنها رسول خدا - صلى الله عليه و آله - خلافت حضرت على - عليه السلام - و خاندان خود را اعلام فرموده است از روى تدبير و علم قبلى و به دستور الهى بوده است كه به اقتضاى موقعيتهاى مختلف به انحاء متفاوت صورت مى گرفته است.

البته مبارزه برخى از راويان و عالمان مكتب خلافت با حديث الدار كه بر خلافت و وصايت حضرت على - عليه السلام - دلالت دارد در اعتراض به محتواى حديث تا تأويل آن منحصر مانده است و آنان در كتاب هاى صحيح بخارى و صحيح مسلم روايت جايگزينى را نقل كرده اند كه ابن تيميه سعى دارد آن را صحيح بداند.

روايت چنين است: هنگامى كه آيه «و انذر عشيرتك الاقربين» نازل شد پيامبر - صلى الله عليه و آله - همه قريش را جمع كرد و فرمود: يا بنى كعب بن لوى! خود را از آتش نجات دهيد، اى بنى مرة بن كعب! خود را از آتش نجات دهيد، اى بنى هاشم! خود را از آتش نجات دهيد، اى بنى عبدالمطلب! خود را از آتش نجات دهيد، اى فاطمه! دختر محمد، خود را از آتش نجات ده.

در روايت ديگرى نقل كرده اند كه پس از نزول آيه بالا بنى هاشم را بيرون از خانه خود و زنانش را در درون خانه جمع كرد و ابتدا با بنى هاشم سخن گفت و سپس به عايشه و حفصه و ام سلمه و نيز حضرت فاطمه خطاب كرد و ايشان را انذار فرمود. سپس عايشه گريست... .

اين روايات نادرستند زيرا:

يك: فاطمه در اين زمان هنوز به دنيا نيامده بود؛

دو: عايشه و حفصه و ام سلمه در اين زمان همسر پيامبر و عضو خانواده اش نبودند، و چندين سال بعد در مدينه به همسرى پيامبر در آوردند.

سه: عالمان مكتب خلافت عقيده دارند، عايشه در سال پنجم هجرت متولد شد و انذار هم در سال پنجم هجرت بود، آيا پيامبر عايشه را در بدو تولد مورد انذار قرار داد؟

چهار: اين روايات با روايات ديگرى تعارض دارد كه مى گويند پيامبر هنگامى قريش را دعوت كرد كه آيه «فاصدع بما تؤمر» نازل شد نه هنگام نزول آيه انذار.

پنج: اين روايات با نص آيه انذار تعارض دارند؛ زيرا آيه انذار پيامبر را فرمان مى دهد كه نزديك ترين خويشان خود را انذار دهد نه همه خويشان خود را، و خويشان نزديك آن حضرت همان بنى عبدالمطلب يا بنى هاشم يا بنى مطلب بودند.

دعوت آشكار

پس از آن كه رسول خدا - صلى الله عليه و آله - خويشاوندان نزديك خود را بيم داد و دعوى نبوت آن حضرت در مكه منتشر شد، قريش، جديت ابعاد گسترده دعوت آن حضرت را دريافت، و سعى كرد كه با استفاده از حربه استهزا و تهمت و افترا از نشر دعوى نبوت آن حضرت جلوگيرى كند. اما خداوند به پيامبر فرمان داد كه دعوت خويش را آشكار كند و از قريش براى تسليم در مقابل پروردگار دعوت كند. و فرمود كه شر استهزا كنندگان را دفع كرده است:

«فاصدع بما تؤمر و اعرض عن المشركين انا كفيناك المستهزئين»

«پس آنچه را بدان امر شدى، آشكار كن و از مشركان روى برتاب كه ما (شر) استهزا كنندگان را از تو دفع خواهيم كرد.»

پس از اين فرمان، رسول خدا - صلى الله عليه و آله - دعوت خود را آشكار فرمود و همه را به اسلام دعوت كرد. آورده اند كه آن حضرت روى سنگى ايستاد و گفت:

«اى مردم قريش و اى مردم عرب! شما را دعوت مى كنم كه بگوييد: لا اله الا الله و اين كه من رسول خدا هستم. شما را فرمان مى دهم كه از شرك و بت پرستى دست برداريد. مرا اجابت كنيد تا بر عرب فرمانروايى كنيد و عجم فرمانبردار شما باشد و شما در بهشت سرور باشيد.»

قريش آن حضرت را مسخره كردند و گفتند محمد مجنون شده است. با اين حال، به جهت موقعيت ابوطالب متعرض پيامبر نشدند.

در ادامه اشراف قريش با ابوطالب وارد مذاكره شدند و از او خواستند تا خود مانع از دعوت پيامبر شود يا اين كه اجازه دهد خودشان اين كار را به عهده بگيرند. در نوبت ديگر، قريش ابوطالب را تهديد كردند كه اگر محمد را باز ندارد با او خواهند جنگيد. در مرحله سوم به ابوطالب پيشنهاد كردند كه عمارة بن وليد را بگيرد و محمد رابه آنان تسليم كند تا او را بكشند. اما ابوطالب در هر مرحله از پذيرش سخن ايشان امتناع ورزيد و به حمايت خود از پيامبر ادامه داد. او كه دريافته بود كار به مرحله خطرناكى رسيده است، بنى هاشم و بنى مطلب را جمع كرد و از آنان خواست تا از پيامبر حمايت كنند و براى حفظ او از شر دشمنان اقدام كنند.

همگى ايشان جز ابولهب درخواست او را پذيرفتند.

مشركان قريش متوجه شدند كه اقدام به كشتن رسول خدا - صلى الله عليه و آله - به درگيرى و جنگ با بنى هاشم خواهد انجاميد. بنى هاشم روابط گسترده اى با ديگر قبيله ها داشتند و با برخى از قبيله ها نيز هم پيمان بودند. بدين ترتيب مشركان مطمئن نبودند كه در صورت وقوع جنگ پيروز خواهند شد و اى بسا جنگ موجب مى شد كه پيامبر - صلى الله عليه و آله - بهتر بتواند آيين خود را در ميان قبيله ها گسترش دهد. از اين رو، سعى كردند كه به جاى جنگ از شيوه هاى ديگرى براى مقابله با آن حضرت و آيينش بهره بگيرند.

يكى از كارهاى آنان جلوگيرى از ملاقات مردم با رسول خدا - صلى الله عليه و آله - و شنيدن قرآن بود.

خداوند در اين باره مى فرمايد:

«و هم ينهون عنه و ينأون عنه»(11)

«آنان (مردم را) از آن باز مى دارند و (خود نيز) از آن دور مى كنند.»

نيز مى فرمايد:

«و قال الذين كفروا لاتسمعوا لهذا القرآن و الغو فيه لعلكم تغلبون»(12)

«كافران گفتند: به اين قرآن گوش ندهيد و به هنگام تلاوت آن جنجال كنيد، شايد شما پيروز شويد.»

همچنين مشركان پيامبر را مسخره مى كردند و به آزار و اذيت او مى پرداختند، به طورى كه گاه مى شد كه وقتى آن حضرت به نماز مى ايستاد بر سر او خاكروبه يا زهدان گوسفند مى ريختند.

شيوه ديگر مشركان براى جلوگيرى از نشر اسلام شكنجه و آزار مسلمانان بى پناه و بردگان بود. هر قبيله اى به آزار افراد مسلمان خويش مى پرداخت و آنان را با حبس، كتك زدن و گرسنگى و تشنگى شكنجه مى كردند.

عمر نيز از جمله كسانى بود كه در شكنجه مسلمانان مشاركت داشت. وى ليبه، كنيز بنى مؤمل را شكنجه مى كرد تا از اسلام برگردد. وى او را آن قدر كتك مى زد تا خسته مى شد و به او مى گفت: تو را رها نكردم مگر اين كه خسته شدم.(13) پدر و مادر عمار از جمله كسانى بودند كه شديدترين شكنجه ها را در راه اسلام تحمل كردند و به شهادت رسيدند. عمار نيز به دست بنى مخزوم به شدت شكنجه شد و ناچار شد كلماتى بر زبان براند كه خوشايند مشركان بود. پس از آن كه مشركان رهايش كردند، نزد رسول خدا آمد عرض كرد: مرا وادار كردند كه از تو بدگويى كنم و خدايانشان را به نيكى ياد كنم.

پيامبر فرمود: قلبت را چگونه مى بينى؟

گفت: قلبم مطمئن به ايمان است.

فرمود: اگر دوباره به سراغ تو آمدند همان را بگو كه مى خواهند. خداوند درباره تو نازل فرمود:

«...الاّ مَن اُكره وَ قَلبه مطمئنٌ بالايمان»(14)

«...به جز آنان كه تحت فشار بودند در حالى كه قلبشان آرام و با ايمان است... .»

مهاجرت به حبشه

تداوم شكنجه مسلمانان موجب شد آنان در پى محل امنى باشند كه بتواند در آن به آيين خود عمل كنند. رسول خدا - صلى اللَّه عليه وآله - سرزمين حبشه را به عنوان پناهگاهى براى مسلمانان برگزيد و فرمود:

«در اين سرزمين پادشاهى است كه در مملكت او به كسى ستم نمى شود.»

بدين ترتيب، مسلمانان در سال پنجم بعثت به حبشه هجرت كردند. هجرت آنان طبق دستور رسول خدا به طور پراكنده، صورت گرفت تا باعث جلب توجه مشركان نشود.

رسول خدا - صلى الله عليه و آله - نامه اى بدين مضمون براى نجاشى فرستاد:

«پسر عمويم، جعفر بن ابى طالب را سوى شما گسيل داشتم. شمارى از مسلمانان همراه اويند. انتظار دارم وقتى به سرزمين شما رسيدند، جاى مناسبى در اختيارشان قرار دهى.»

از اينجا معلوم مى شود كه امير مهاجران به حبشه، جعفر بود. اما جعفر به جهت رهايى از شكنجه قريش به حبشه نرفته بود؛ زيرا قريش از موقعيت ابوطالب هراس داشت و جانب او و همه بنى هاشم را نگه مى داشت. وظيفه جعفر در اين سفر رسيدگى به امور مهاجران و جلوگيرى از جذب ايشان در جامعه جديد بود.

مى گويند هنگامى كه مهاجران براى هجرت آماده مى شدند، عمر آنان را در اين حال ديد و دلش به حالشان سوخت، اين سخن درست نيست ؛ زيرا خروج مهاجران سرى و مخفيانه بود، عده اى سواره و عده اى پياده خود را به ساحل دريا رسانيدند و در آنجا سوار كشتى شدند. قريش در جست وجوى آنان تا لب دريا آمدند ولى به ايشان نرسيدند. از سوى ديگر، نقل شده كه عمر حتى بعد از هجرت مسلمانان به حبشه نيز از آزار مسلمانانى كه به آنان دست مى يافت، دريغ نمى كرد.

قريش با ديدن استقرار و امنيت مسلمانان در حبشه، عمرو بن عاص و عمارة بن وليد را به نمايندگى از خود به همراه هديه هايى به حبشه فرستادند تا پادشاه آنجا، نجاشى را متقاعد كنند كه مسلمانان را بازگرداند. عمرو بن عاص در حضور نجاشى مدعى شد كه مسلمانان دينى را بدعت نهاده اند كه نه ما و نه شما نمى شناسيم. نجاشى از تسليم مسلمانان به نمايندگان قريش خوددارى كرد تا خود سخن ايشان را بشنود. جعفر به نمايندگى از مسلمانان گفت:

«ما مردى بوديم دچار جهل، بت ها را مى پرستيم، گوشت مردار مى خورديم، خويشاوندى را پاس نمى داشتيم... خداوند در ميان ما پيامبرى برانگيخت كه امانت و پاكدامنى او براى ما شناخته شده بود... او ما را به پرستش خداوند و وانهادن بتها فرا خواند... ما او را تصديق كرديم و به او ايمان آورديم. زورمندان جامعه بر ما ستم كردند، ما را شكنجه ها دادند... ناگزير به سرزمين شما پناه آورديم، با اين اميد كه در سايه شما مورد ستم نباشيم.»

نجاشى گفت: از آنچه او آورده چيزى همراه داريد؟

جعفر آيه هايى از سوره كهف را تلاوت كرد. نجاشى و اسقف ها به شدت تحت تأثير قرار گرفتند و گريستند.

نجاشى گفت:

«به خدا سوگند آيه هايى كه شما خوانديد با آنچه عيسى آورده پرتوى است از يك چراغ، به خدا سوگند اينان را به شما تسليم نمى كنم.»

روز بعد عمرو بن عاص به ديدار نجاشى رفت و به او خبر داد كه مسلمانان، عيسى بن مريم را بنده خدا مى دانند. نجاشى از مسلمانان در اين باره سؤال كرد.

جعفر پاسخ داد:

«ما درباره او همان را مى گوييم كه پيامبران در اين باره آورده اند. او بنده خدا، پيامبر خدا، روح خدا و كلمه اوست كه آن را به مريم بتول القا كرده است.»

نجاشى پاره چوبى از زمين برداشت و گفت:

«به خدا قسم عيسى بن مريم از آنچه گفتى به اندازه اين پاره چوب هم بالاتر نيست.»

آن گاه به مسلمانان گفت: «برويد كه شما در امانيد.»

بدين ترتيب مسلمانان از توطئه مشركان نجات پيدا كردند. پس از هجرت مسلمانان به حبشه، مدت كوتاهى و احتمالا تا برگشت فرستادگان قريش، نوعى آرامش در مكه برقرار شد و مشركان از آزار مسلمانان مقيم كاستند. اخبار اين آرامش به گوش مسلمانان در حبشه رسيد. از سوى ديگر، مسلمانان ديدند كه حضورشان در حبشه مشكلاتى را براى نجاشى پديد آورده و جمعى از مردم به بهانه اين كه نجاشى از دين آنان برگشته است عليه او شورش كرده اند. از اين رو، پس از دو يا سه ماه جمعى از مسلمانان مهاجر و از جمله عثمان بن مظعون به مكه بازگشتند.

افسانه غرانيق

خلاصه افسانه غرانيق چنين است: پس از گذشت حدود دو ماه از هجرت مسلمانان به حبشه، خداوند سوره نجم را بر پيامبر - صلى الله عليه و آله - نازل فرمود. پيامبر - صلى الله عليه و آله - آيات اين سوره را تا «افرأيتم اللات و العزى و مناة الثالثة الاخرى»(15) تلاوت فرمود. در اين هنگام، شيطان عبارت زير را به آن حضرت القا كرد: «تلك الغرانيق العلى و ان شفاعتهن لترنجى». پيامبر به گمان اين كه اين عبارت كه در مدح بتهاست نيز وحى است آن را تلاوت كرد و سپس ما بقى آيات را خواند تا به آيه سجده رسيد. پيامبر به سجده رفت، مسلمانان و مشركان نيز به همراه او به سجده رفتند. به روايت بخارى جن و انس همراه مسلمانان و مشركان به سجده رفتند. اين خبر در مكه منتشر شد و مشركان شادمانى كردند و حتى گفته اند: مشركان پيامبر را روى دوش خود گرفتند و در مكه دور زدند. شب هنگام جبرئيل نزد پيامبر - صلى الله عليه و آله - آمد. حضرت سوره نجم را به همراه آن عبارت كه القاى شيطان بود، براى جبرئيل باز خواند. جبرئيل آن را انكار كرد. پيامبر گفت: چيزى را به خدا نسبت دادم كه نفرموده است؟ پس خداوند آيات 73 - 75 سوره اسراء را وحى فرمود:

«نزديك بود آنان تو را از آنچه بر تو وحى كرده ايم بفريبند، تا غير آن را به ما نسبت دهى و در آن صورت تو را دوست خود گيرند و اگر ما تو را ثابت قدم نمى ساختيم، نزديك بود كمى به سوى آنان متمايل شوى.»

كسانى كه اين داستان را نقل مى كنند بر صحت آن به آيه هاى 52 - 53 سوره حج استناد مى كنند.

«پيش از تو هيچ پيامبرى نفرستاديم مگر آن كه هر گاه آرزو مى كرد، شيطان در او القا (شبهه) مى كرد. پس خداوند آنچه را كه شيطان القا مى كرد، محو مى گردانيد، و سپس خدا آيات خود را استحكام مى بخشيد و خداوند عليم و حكيم است.»

مى گويند موقعى كه مسلمانان حبشه خبر توافق پيامبر و قريش را درباره بتها شنيدند، گروهى از آنان به مكه بازگشتند. اما وقتى نزديك مكه رسيدند متوجه شدند كه دروغ بوده است.

به نظر ما اين داستان غرانيق دروغى بيش نيست. دانشمندان فرقه هاى مختلف اسلامى از قبيل محمد بن اسحاق، قاضى عبدالجبار، ابوحيان توحيدى، بيهقى، نووى، رازى، نسفى و سيد مرتضى اين قصه را تكذيب كرده اند.

اشكالهايى كه روايات غرانيق دارند به قرار زير است:

يك: همه روايات اين قصه ضعيف يا مقطوع يا مرسل اند. در مسايل اعتقادى چنين رواياتى قابل استناد نيستند.

دو: آيات سوره نجم متضمن مذمت شديد مشركان و بتهاى آنان است. در آيه 23 نجم آمده است:

«(اين بتان) جز نامهايى بيش نيستند كه شما و پدرانتان نامگذارى كرده ايد و خدا بر (حقانيت) آنها هيچ دليلى نفرستاده است.آنان جز از گمان و هواى نفسانى پيروى نمى كنند، با آن كه از جانب پروردگارشان هدايت برايشان آمده است.»

حال چگونه مشركان پس از اين مذمت شديد و توبيخ سخت درباره آنها شادمان شدند و بدون اين كه متوجه تناقض در سخنان پيامبر شوند، پيامبر را روى دوش گذاشتند و در مكه دور زدند.

چرا خود پيامبر متوجه اين تناقض آشكار نشد و تا شب هنگام از آن غافل بود تا آن كه جبرئيل او را متوجه كرد؟ آيا پيامبر - صلى الله عليه و آله - تا اين حد كند ذهن بود؟ گذشته از آن، در آيات نخست سوره نجم (آيه 3و 4) آمده است:

«پيامبر - صلى الله عليه و آله - از سر هوا سخن نمى گويد، آنچه مى گويد جز وحى نيست.»

بر اساس اين آيه، امكان دارد پيامبر القائات شيطان را بر زبان براند؟

سه: در قرآن كريم سلطه شيطان بر بندگان خدا نفى شده است:

«ان عبادى ليس لك عليهم سلطان»(16)

«انه ليس له سلطان على الذين آمنوا و على ربهم يتوكلون»(17)

آيا پيامبر بنده مؤمن خدا و جزو توكل كنندگان نيست تا شيطان بتواند بر او مسلط شود و آياتى بر زبان او جارى كند؟

چهار: آيه سوره حج نمى تواند مشير به افسانه غرانيق باشد؛ زيرا اولاً تمنى در آيه مذكور به معناى آرزو است نه تلاوت قرآن. مى دانيم كه پيامبر چيزى را آرزو مى كند كه با رسالت او سازگارى داشته باشد. گذشته از آن، سوره حج در مدينه نازل شده نه در سالهاى اول بعثت در مكه. چگونه ممكن است خداوند تسكين و آرامش بخشى به پيامبر را سالها به تأخير بيندازد.

پنج: آيات سوره اسراء كه مى گويند مستقيماً درباره داستان غرانيق نازل شده با مضمون اين داستان منافات دارد؛ زيرا اين داستان دلالت دارد بر اين كه پيامبر با گفتن جمله هاى مورد نظر مشركان، به مشركان نزديك شد و بر خداوند افترا بست، در حالى كه اين آيات مى گويند پيامبر به ايشان نزديك نشد و به آنان تمايل پيدا نكرد، بلكه خداوند او را ثابت و استوار نگه داشت.

به نظر مى رسد كه قصه گويان و شايد مسلمان شده هاى اهل كتاب به همراه اسرائيليات اين داستان را ساختند تا عصمت پيامبر - صلى الله عليه و آله - را زير سؤال ببرند و آيات قرآنى را مورد شك و ترديد قرار دهند، تا فضا براى طرح چنين احتمالاتى نه در خصوص سوره نجم بلكه در مورد تمام سوره هاى قرآنى فراهم شود. آنان بدين وسيله مى خواستند پيامبر را فردى ناآگاه جلوه دهند كه حتى تناقض هاى چنين آشكارى را درنمى يابد و در مقابل القائات شيطانى تسليم است. جالب است در مقابل، روايت كرده اند كه شيطان از عمر فرار مى كرد و هر وقت شيطان به عمر مى رسيد، در برابر او به زمين مى افتاد.

اسلام حمزه

اسلام آوردن حمزه، تحول مهمى بود كه قريش آن را پيش بينى نمى كردند. وقتى حمزه مسلمان شد، پيامبر - صلى الله عليه و آله - و مسلمانان بازوى توانايى را در كنار خود يافتند. از اين رو، قريش تغيير رويه دادند و سعى كردند با پيشنهاد مال و ثروت و همسرى دختران قريش، پيامبر را از تداوم دعوت خود بازدارند.

ماجراى اسلام آوردن حمزه را چنين نقل كرده اند: حمزه مرد صيد و شكار بود. وى روزى از صيد و شكار برگشته بود و طبق عادت هميشگى خود براى طواف به مسجد الحرام رفته بود. در اين هنگام، يكى از زنان قريش به او خبر داد كه ابوجهل، پيامبر را آزار و اذيت كرده و حتى ناسزا گفته است. حمزه با شنيدن اين سخن خشمگين شد و به سوى ابوجهل كه در مسجد الحرام با جمعى از قريش نشسته بود رفت. چون بالاى سر او رسيد، چنان با كمانش بر سر او كوبيد كه سرش شكست و سپس گفت: چگونه او را دشنام دادى در حالى كه من آيين وى را پذيرفته ام؟ اگر جرأت دارى اين كار را تكرار كن.

در اين هنگام، جمعى از بنى مخزوم به طرفدارى از ابوجهل به حمزه اعتراض كردند و به او گفتند: از دين خارج شده اى!

حمزه گفت: برايم روشن شده است كه او رسول خداست و آنچه مى گويد حق است. به خدا سوگند، دست از او بر نمى دارم.

از سخنان حمزه مى توان فهميد كه اسلام وى از روى هيجان و عاطفه نبود، بلكه پيش از اين واقعه به حقانيت پيامبر - صلى الله عليه و آله - پى برده بود. رسول خدا با اسلام حمزه بسى شادمان شد و قريش فهميد كه پيامبر قوى و نيرومند شده است. از اين رو، از برخوردهاى قبلى خود دست برداشت. اسلام حمزه، بنابر قول درست، پس از هجرت مسلمانان به حبشه و حوالى سال ششم بعثت بوده است.

اسلام آوردن عمر

داستان اسلام آوردن عمر را به روش هاى مختلف نقل كرده اند. در يك نقل چنين آمده است: عمر با شمشير كشيده آهنگ كشتن رسول خدا را داشت. در بين راه به نعيم بن عبدالله رسيد و او را از قصد خود آگاه كرد، اما نعيم به او خبر داد كه خواهر و شوهر خواهر عمر مسلمان شده اند. عمر با شنيدن اين سخن به سوى خانه خواهرش روانه شد و در آنجا گريبان شوهر خواهرش را گرفت و با زدن ضربتى سر خواهرش را شكست. اما خواهرش گفت: او و شوهرش مسلمان شده اند و عمر هر چه مى خواهد بكند عمر با ديدن وضعيت خون آلود خواهرش از كار خود پشيمان شد و از او صحيفه اى را كه بر روى آن قرآن نوشته بود، طلب كرد و به خدايان خود سوگند خورد كه آن را باز خواهد گردانيد، اما خواهرش گفت: تو نجس هستى و پس از جنابت غسل نمى كنى، در حالى كه جز پاكان نبايد قرآن را لمس كنند. عمر برخاست و غسل كرد و سپس بخشى از صحيفه را خواند و مجذوب آن شد. در اين هنگام، خباب ابن ارت كه براى تعليم قرآن به خانه خواهر عمر آمده بود و از ترس عمر در پستوى خانه پنهان شده بود، بيرون آمد و گفت: رسول خدا دعا كرده است كه خداوند اسلام را با آمدن عمر يا ابوجهل شوكت دهد. سپس عمر همراه خباب به سوى رسول خدا روان شد تا اسلام آورد. عمر در خانه ارقم بر رسول خدا وارد شد. رسول خدا او را گرفت و به شدت تكان داد و تهديد كرد[ ! ]، اما عمر گفت كه آمده است تا مسلمان شود. پيامبر با شنيدن اين سخن تكبير گفت، مسلمانان نيز تكبير گفتند، به طورى كه كسانى كه در مسجد الحرام بودند، شنيدند. سپس عمر و ديگر ياران، پيامبر را در ميان دو صف بيرون بردند. در يك صف عمر بود و در صف ديگر حمزه. پيامبر به همراه ياران وارد مسجد الحرام شدند. قريش با ديدن اين منظره دچار حسرت شديدى شدند و رسول خدا در اين روز بود كه عمر را فاروق ناميد.

علاوه بر آنچه نقل شد، داستان اسلام آوردن عمر به روش هاى ديگرى نيز نقل شده است كه در صحت تمام يا بخشهايى از آنها ترديد وجود دارد، بلكه بر اساس شواهدى باطل بودن آنها قطعى است.

در هر صورت، درباره اسلام آوردن عمر و زمان آن توجه به نكته هاى زير ضرورى است.

يك: عبدالله بن عمر مى گويد وقتى پدرش مسلمان شد، او شش سال داشت اين مطلب، در صورت صحت، دلالت دارد بر اين كه عمر در سال نهم بعثت مسلمان شده است؛ زيرا عبدالله در سال سوم بعثت به دنيا آمد و در جنگ خندق كه مصادف با سال پنجم هجرت بود، پانزده سال داشت به همين جهت، رسول خدا به او اجازه داد كه در اين جنگ شركت كند.

دو: در روايات اسلام آوردن عمر آمده است كه وى به رسول خدا كه در حال نماز بود، نزديك شد و شنيد كه اين آيه را مى خواند «و ما كنت تتلوا من قبله من كتاب و لاتخطه بيمينك».(18) روشن است كه اين آيه در سوره عنكبوت آمده كه آخرين سوره اى است كه در مكه فرود آمده يا سوره ما قبل آخر است. بنابراين، اسلام آوردن عمر اندكى بيش از هجرت بوده است.

سه: بخارى در صحيح خود از نافع روايت كرده است كه گفت: مردم مى گويند كه عبدالله بن عمر بيش از پدرش مسلمان شد... نافع تلاش كرده كه اين سخن را چنين توجيه كند كه عبدالله پيش از پدرش بيعت (رضوان) كرد. ما از نافع مى پرسيم: آيا مردم زبان عربى نمى دانستند؟ اگر منظور شان بيعت بود چرا نگفتند عبدالله پيش از پدرش بيعت كرد... ما عقيده داريم آنچه مردم آن زمان گفته اند، درست است: پسر عمر اندكى پيش از هجرت مسلمان شد. سپس پدرش اسلام آورد و هجرت كرد.

چهار: در برخى از روايات آمده است كه دل عمر به حال مسلمانانى كه مى خواستند به حبشه مهاجرت كنند، سوخت و مسلمانان آرزو مى كردند كه او نيز مسلمان شود. مى دانيم كه هجرت به حبشه در سال پنجم بعثت بود. بنابراين، مى توان نتيجه گرفت كه عمر در سال ششم بعثت يا بعد از آن مسلمان شده است.

پنج: اين كه در روايات اسلام آوردن عمر آمده است كه پيامبر او را فاروق ناميد، صحيح نيست؛ زيرا در اين باره سخن زهرى درست است كه مى گويد:

«به ما رسيده كه اهل كتاب نخستين كسانى هستند كه عمر را فاروق ناميدند و سپس مسلمانان در اين باره از او پيروى كردند. به ما خبرى نرسيد كه پيامبر در اين باره چيزى فرموده باشد.»

شش: در برخى از روايات اسلام آوردن عمر آمده است كه وى خواندن مى دانست. او صحيفه اى را از خباب بن ارت در خانه خواهرش گرفت و خواند. اما اين سخن جاى ترديد جدى دارد. حتى مى توان گفت كه عمر در ابتداى كار خواندن و نوشتن نمى دانست. شايد در پايان زندگى خواندن و نوشتن را فرا گرفته باشد. شاهد ما اين است كه در برخى از روايات ديگر آمده است كه خباب بن ارت صحيفه را براى عمر خواند. اگر عمر مى توانست بخواند چرا خودش نخواند تا از درستى آن مطمئن شود؟ گذشته از آن، حافظ عبدالرزاق در گزارش خود از داستان اسلام آوردن عمر چنين نقل كرده است: وقتى عمر صحيفه را از خواهرش گرفت آن را بيرون برد و كسى را پيدا كرد كه برايش بخواند. عمر خواندن و نوشتن نمى دانست. چون صحيفه را برايش خواندند با شنيدن آيات قرآن قلبش به هيجان آمد. روايت عياض بن ابى مولى نيز مؤيد همين مطلب است. گزارشهاى تاريخى حاكى است از همان قرن اول هجرى درباره اين كه آيا عمر خواندن و نوشتن مى دانست يا نه ترديد وجود داشته است.

هفت: در برخى از روايات اسلام آوردن عمر آمده است كه اسلام با آمدن عمر شوكت گرفت. اين سخن نيز درست نيست؛ زيرا اگر اسلام، به واسطه ابوطالب، بزرگ مكه و حمزه كه رفتار او با ابوجهل معروف است و به واسطه ساير بنى هاشم شوكت نگرفته بود، نمى توانست به واسطه عمر شوكت بگيرد؛ زيرا وى در قبيله خود هرگز سمت سرورى نداشت و حتى در مدتى كه در محضر رسول خدا - صلى الله عليه و آله - بود هيچ موضع حماسى و شجاعانه اى از خود نشان نداد، بلكه بنابر تصريح مورخان و محدثان بارها در جنگ، از جمله در احد، حنين، و خيبر پا به فرار گذاشت. علاوه بر آن، بخارى و ديگران از پسر عمر نقل كرده اند كه عمر از ترس جان خود در خانه پنهان شده بود... تا آن كه عاص بن وائل مردم را از آزار او باز داشت. حال، كسى كه در اثر تهديد مردم بر جان خود بترسد و در خانه پنهان شود چگونه مى تواند موجب شكوه اسلام شود.

هشت: مى گويند به مناسبت اسلام آوردن عمر اين آيه نازل شد: «يا ايها النبى حسبك الله و من اتبعك من المؤمنين»(19) اين سخن نيز درست نيست، زيرا آيه مذكور آيه مدنى است، در حالى كه عمر در مكه اسلام آورده است.

شعب ابوطالب

وقتى قريش تلاشهاى خود را در ستيز با آيين پيامبر شكست خورده يافتند، شيوه جديدى در پيش گرفتند. قريش در بين خود پيمانى را بدين مضمون نوشتند كه با بنى هاشم و بنى مطلب ازدواج نكنند، با آنها خريد و فروش نكنند و در هيچ كارى با آنها همراه نشوند، مگراين كه آنها محمد را تحويل دهند تا وى را بكشند. چهل نفر از سران قريش اين پيمان را مهر و امضا كردند و در خانه كعبه آويختند و سپس آن را به خانه مادر ابوجهل انتقال دادند. اين پيمان مطابق مشهور در سال هفتم بعثت بود. پس از انعقاد اين پيمان، ابوطالب، حامى هميشگى رسول خدا - صلى الله عليه و آله - به خاندان هاشم دستور داد كه رسول خدا - صلى الله عليه و آله - را با خود به شعب ابوطالب ببرند. بنى مطلب بن عبد مناف، به جز ابولهب، نيز در شعب همراه بنى هاشم بودند. قريش مراقبانى گماشته بودند تا هيچ كس نتواند براى محاصره شدگان غذا و آذوقه اى ببرد.

آنان براى رفع گرسنگى و پوشش بدن از اموال خديجه مصرف كردند و وقتى تمام شد، مجبور شدند از برگ درختان تغذيه كنند. روزگار بر ايشان بسيار سخت مى گذشت. كودكان در اثر فشار گرسنگى ناله مى كردند. گويند برخى از مشركان كه رابطه خويشاوندى با بنى هاشم داشتند با ايشان همدردى مى كردند و كمكهايى به ايشان مى رساندند. به هر حال، مسلمانان جز در ايام حج و عمره، يعنى ذى حجة و رجب، نمى توانستند از شعب ابى طالب بيرون آيند. آنان حتى در اين ايام نيز به سختى مى توانستند با بازرگان خريد و فروش كنند؛ زيرا مشركان پيشاپيش با هر تازه واردى ملاقات مى كردند و با پيشنهاد دادن قيمتهاى گزاف يا تهديد به غارت اموال، ايشان را از معامله با مسلمانان باز مى داشتند. اين وضعيت دو يا سه سال به طول انجاميد. اميرالمؤمنان على - عليه السلام - با به خطر انداختن جان خود مخفيانه براى مسلمانان غذا مى آورد. ابوطالب شبها بر جان پيامبر سخت بيمناك بود. از اين رو، پس از آن كه همه به خواب مى رفتند. پيامبر - صلى الله عليه و آله - را بيدار مى كرد و على را به جاى او در بستر قرار مى داد.

برخى مى گويند در طى اين مدت، حكيم بن حزام به طور پنهانى براى مسلمانان محاصره شده در شعب ابى طالب غذا مى فرستاد. اين ادعا قابل ترديد است؛ زيرا حكيم بن حزام از جمله كسانى است كه قريش در شب غار او را براى كشتن رسول خدا - صلى الله عليه و آله - نامزد كردند. علاوه بر اين، حكيم در عهد رسول خدا - صلى الله عليه و آله - غلاتى را كه به مدينه وارد مى شد، احتكار مى كرد. وى از گروه «مؤلفة بين قلوبهم» بود، يعنى از كسانى بود كه رسول اكرم با دادن مال، دلشان را به دست آورد. روشن است كه كسى كه چنين روحيه اى داشته باشد، چنان بذل و بخششى نخواهد كرد. مگر اين كه معتقد شويم اين كار را بر اساس روحيه منفعت طلبى خود انجام مى داد. يعنى كالاهاى خوراكى را به گران ترين قيمت به مسلمانان مى فروخت، بعيد نيست كه اين فضيلت را زبيريان براى حكيم بن حزام ثبت كرده باشند، به خصوص كه وى از بيعت با اميرالمؤمنان امتناع ورزيد و از عثمانى هاى سرسرخت بود.

در سال هشتم بعثت، يعنى زمانى كه مسلمانان هنوز در شعب ابوطالب در محاصره بودند، معجزة شق القمر (دو پاره شدن ماه) اتفاق افتاد.

در روايات فراوانى آمده است كه قريش از رسول خدا - صلى الله عليه و آله - درخواست آيتى كردند. آن حضرت دست به دعا برداشت و ماه دو پاره شد به طورى كه همه ديدند و سپس آن دو پاره به هم وصل شد. قريش گفتند: اين همان سحر هميشگى اوست. پس از آن اين آيه نازل شد:

«اقتربتِ الساعةُ وَ انشقَّ القَمَر وَ ان يَروا آية يُعرضوا و يقولوا سحرٌ مُستمرّ»(20)

«نزديك شد قيامت و از هم شكافت ماه؛ هر گاه نشانه اى ببينند روى بگردانند و گويند: سحرى دايم است.»

تقريبا سه سال از محاصره مسلمانان در شعب ابوطالب گذشته بود كه رسول خدا به ابوطالب خبر داد كه موريانه همه نوشته هاى پيمان نامه قريش را خورده و تنها اسم خداوند باقى مانده است. ابوطالب از شعب بيرون آمد و به سراغ قريش رفت و به ايشان گفت: براى كار خيرى نزد شما آمده ام. هم اكنون عهدنامه خود را بياوريد. عهدنامه را آوردند ابوطالب از ايشان اقرار گرفتند كه همان عهد نامه است و سپس گفت: برادر زاده ام مرا خبر داد كه خدا موريانه را بر آن گماشته است و هر چه جز نام خدا در آن بوده، خورده است. اگر سخنش راست باشد آيا از ظلم و ستم بر ما دست مى كشيد؟

گفتند: آرى!

گفت: من هم اگر سخنش دروغ باشد، او را به شما مى دهم تا بكشيد.

گفتند: ابوطالب! انصاف دادى.

پس مهر عهدنامه را شكستند و ديدند موريانه هر چه جز نام خدا در آن بوده خورده است، با ديدن اين منظره مسلمانان تكبير گفتند و بزرگان قريش چهره در هم كشيدند. در آن روز جمع زيادى مسلمان شدند. اما قريش همچنان بر مفاد عهدنامه پاى بند ماندند تا اين كه جمعى از ايشان كه رابطه نسبى با هاشم و مطلب داشتند محتواى آن را نقض كردند.

بدين ترتيب عهدنامه مذكور، به رغم مخالفت ابوجهل، شكسته شد و بنى هاشم از شعب ابوطالب بيرون آمدند.

در اينجا اشاره اى گذرا به مواضع و اقدامات فداكارانه ابوطالب ضرورى است. ابوطالب بزرگ مكه و حامى و ياور پيامبر از دوران كودكى بود و حمايت خود را تا آخر عمر از آن حضرت دريغ نداشت. وى در اين راه از موقعيت خود در ميان قومش دست برداشت و دشمنى ايشان را به جان خريد. براى دفاع از برادرزاده اش و دين او به فقر و محاصره اقتصادى تن داد. او به صراحت اعلام كرد كه حاضر است در راه دفاع از برادرزاده اش به همراه بنى هاشم وارد جنگ با دشمنان شود. او با خوابانيدن على - عليه السلام - در بستر رسول خدا - صلى الله عليه و آله - ، به هنگام احساس خطر نشان داد كه در راه حمايت از آن حضرت حتى فرزندش را فدا مى كند.حمايتهاى بى دريغ ابوطالب از رسول خدا - صلى الله عليه و آله - نمى تواند از عاطفه نسبى يا تعصب قبيله اى ناشى شده باشد. چنين فداكاريهاى منشأى جز ايمان نمى تواند داشته باشد. ابوطالب در اشعار و سخنان خود آشكارا ايمان خود را اعلام داشته است. اگر اقدامات ابوطالب بر اساس عاطفه نسبى بود، مى بايست فرزندش على را بر رسول خدا - صلى الله عليه و آله - مقدم مى داشت، نه اين كه على را فداى آن حضرت مى كرد. تعصب قبيله اى نيز براى حفظ قبيله است، در حالى كه ابوطالب حاضر بود حتى قبيله خود را در راه دفاع از رسول خدا - صلى الله عليه و آله - به خطر بيندازد.ايمان ابوطالب از نظر مكتب اهل البيت مسلم است، حتى در شمارى از روايات شيعه او از اوصياء شمرده شده است.

برخى از عالمان شيعه و سنى كتاب مستقلى درباره ايمان او نوشته اند از جمله: بغية الطالب لايمان ابيطالب و حسن خاتمته تأليف جلال الدين سيوطى؛ اسنى المطالب فى نجاة ابى طالب، نوشته مفتى شافعى مكه، سيد احمد بن زينى دحلان؛ ايمان ابى طالب، نوشته شيخ مفيد.

پس از نقص پيمان قريش، همان طور كه اشاره شد، رسول خدا - صلى الله عليه و آله - و بنى هاشم از شعب ابوطالب بيرون آمدند و به شهر مكه بازگشتند. رسول خدا - صلى الله عليه و آله - همچنان به ترويج و نشر دين خويش ادامه داد، هر چند قريش مزاحمتهاى خود را تداوم بخشيد. رفته رفته بر تعداد مسلمانان اضافه مى شد. حتى گروهى مسيحى از خارج مكه، يعنى از حبشه يا نجران، كه حدود بيست نفر بودند خدمت رسول خدا - صلى الله عليه و آله - رسيدند و پس از گفت وگوهايى اسلام آوردند. چون از نزد رسول خدا - صلى الله عليه و آله - برخاستند، ابوجهل با عده اى از قريش بر سر راه ايشان قرار گرفتند و آنان را به سبب پذيرش اسلام، مذمت كردند. آنان در پاسخ گفتند: «سلام بر شما، ما به كيش خود، شما به كيش خود...» خداوند آياتى درباره آنان نازل فرمود:

«الّذين آتيناهُم الكِتابَ من قَبله هُم بِه يُؤمِنُون... وَ اذا سَمِعُوا اللّغو اعرضوا عَنه وَ قالُوا لَنا اعمالنا وَ لَكم اعمالكم سلامٌ عَلَيكُم لانبتغى الجاهلين»(21)

«كسانى كه از قبل، كتاب (آسمانى) به ايشان داده ايم، آنان به قرآن ايمان مى آورند... و چون لغوى بشنوند از آن روى بر مى تابند و مى گويند: اعمال ما از آن ما است و اعمال شما از آن شما است، سلام بر شما جوياى (مصاحبت) نادانان نيستيم.»

اين واقعه، ضربه كوبنده اى بود بر پيكر قريش؛ زيرا اين بدان معنا بود كه اسلام راه خود را در دل مناطقى دور از سيطره قريش باز كرده است. آنان اين واقعه را هشدارى تلقى كردند كه چاره جويى فورى را مى طلبيد.

ابوطالب، حامى با وفاى پيامبر - صلى الله عليه و آله - در سال دهم بعثت رحلت كرد. پس از مدت كوتاهى، حدود سه روز يا يك ماه بعد، خديجه درگذشت. پيامبر اكرم - صلى الله عليه و آله - سال دهم بعثت را به سبب وفات ابوطالب و خديجه عام الحُزن، يعنى سال اندوه، نام نهاد. اين نامگذارى نشانگر خدمات شايسته و فداكاريهاى بى مانند آن دو در راه حمايت از دين و پيامبر است.

سفر به طائف

پيامبر اكرم - صلى الله عليه و آله - پس از صدور اذن الهى براى خروج از مكه، چند روز مانده به آخر شوال سال دهم بعثت، همراه على - عليه السلام - يا زيد بن حارثه، يا هر دو، به طائف سفر كرد. آن حضرت در طائف با يك يك اشراف ثقيف سخن گفت. اما هيچ يك به او پاسخ مثبت ندادند، بلكه از ايمان آوردن جوانان خود ترسيدند و از آن حضرت خواستند تا از شهرشان بيرون رود.

آنان سفيهان خود را وادار كردند كه حضرت را سنگباران كنند. پيامبر پس از گذشت ده روز يا يك ماه از اقامتش در طائف عازم مكه شد. نقل كرده اند كه پيامبر براى در امان ماندن از آزار و اذيت مشركان قريش از يكى از مشركان به نام معطم بن عدى درخواست پناهندگى كرد و در پناه او، كه خود و همراهانش براى حمايت از آن حضرت مسلح شده بودند، وارد مكه شد. اما درخواست پناهندگى پيامبر نمى تواند صحيح باشد؛ زيرا درخواست پناهندگى از مشركان نزديكى به ستمگران و تمايل به ظالمان است و در قرآن كريم از چنين كارى منع شده است

«و لاتركنوا الى الذين ظلموا فتمسكم النار»(22)

«به كسانى كه ظلم كرده اند، متمايل نشويد كه آتش دوزخ به شما مى رسد.»

چگونه امكان دارد كه عثمان بن مظعون پناهندگى وليد بن مغيره را رد كند، اما پيامبر اكرم در اين موضوع به اندازه وى صلابت نداشته باشد؟ گذشته از اين، پيامبر - صلى الله عليه و آله - با وجود بنى هاشم و حمزه كه همواره از آن حضرت حمايت مى كردند، نيازى به پناهندگى از مشركان نداشت.

همان طور كه اشاره شد، اهل طائف نه فقط از پذيرش دعوت پيامبر سرباز زدند، بلكه با آن حضرت برخورد خشنى داشتند. يكى از عوامل اين موضع گيرى روابط تجارى ايشان با مناطق همجوار و به خصوص اهالى مكه بود. آنان عمده محصولات خود را كه ميوه بود به مكه و ديگر مناطق صادر مى كردند. از اين رو، منافع اقتصادى خود را منوط به داشتن روابط حسنه با مناطق همجوار مى دانستند. روشن است كه پذيرش اسلام مى توانست اين روابط را مخدوش كند و حتى منجر به محاصره اقتصادى آنان شود.

از سوى ديگر، يكى از بتهاى مشهور عرب به نام لات در طائف قرار داشت و مردم عرب براى زيارت آن به طائف سفر مى كردند. بدين جهت، طائف مركز دينى محسوب مى شد و اهالى آن نمى خواستند اين مركز بودن را از دست بدهند. با اين حال، نمى توان گفت سفر پيامبر به طائف بى ثمر بود. چه اين كه اين سفر فضاى مساعدى را براى گرايش قبيله ثقيف به اسلام در آينده فراهم ساخت. آنان وقتى شوكت و عزت اسلام را ديدند، در سال نهم هجرت با فرستادن نمايندگانى به محضر رسول خدا - صلى الله عليه و آله - مسلمان شدند.

دعوت قبيله ها

رسول خدا - صلى الله عليه و آله - پس از بازگشت از طائف، در موسم حج، آيين خود را به تك تك قبيله ها عرضه مى كرد. هر گاه زائر و مسافرى صاحب نام و شرف وارد مكه مى شد، به سراغ او مى رفت و او را به اسلام دعوت مى كرد، ابولهب نيز همواره به دنبال پيامبر روان بود و از مخاطب وى مى خواست كه به سخنانش گوش ندهند و از او پيروى نكنند. بيشتر اوقات مردم تحت تأثير قريش و به خصوص ابولهب از پذيرش دعوت آن حضرت سرباز مى زدند. البته تلاشهاى رسول خدا - صلى الله عليه و آله - چندان بى تأثير نبود، بلكه در آينده، به خصوص پس از فتح مكه، نقش مهمى در گسترش اسلام داشت. مردم عرب منتظر اسلام قريش بودند، چه اين كه قريش اهل حرم و فرزندان اسماعيل و داراى امتيازهاى خاص بودند. وقتى كه مكه فتح شد و قريش در مقابل اسلام سر تسليم فرود آوردند، مردم عرب گروه گروه به آيين اسلام در آمدند.

يكى از حوادثى كه در خلال دعوت قبيله ها رخ داد، گفت وگوى پيامبر با فرزندان عامر بن صعصعه است. رسول خدا - صلى الله عليه و آله - نزد آنان رفت و دعوت خود را عرضه داشت. يكى از آنان به نام بحيره به اطرافيان خود گفت: اگر مى توانستم اين جوان قريش را در اختيار داشته باشم، عرب را به كمك او مى خوردم.

سپس پيامبر گفت: اگر تو را يارى كنيم و خداوند تو را بر دشمنانت پيروز گرداند، آيا رهبرى پس از تو از آن ما خواهد بود؟

پيامبر فرمود: اين امر در اختيار خداوند است. آن را هر كجا بخواهد، قرار مى دهد.

بحيره گفت: آيا براى تو گلوهايمان را هدف تير عرب قرار دهيم و آن گاه كه خداوند تو را پيروز گرداند، دين او مال ديگران باشد؟ برو كه ما را به كار تو نيازى نيست.

فرزندان عامر پس از آن كه به موطن خود بازگشتند آنچه را كه در موسم حج رخ داده بود براى بزرگان قبيله خود بيان كردند. يكى از بزرگان با ابراز ناخرسندى از اين عمل افراد قبيله اش گفت: هرگز فرزندان اسماعيل به دروغ مدعى نبوت نشده اند. ادعاى او به يقين حق است.

نظير اين حادثه بين پيامبر و قبيله كنده نيز پيش آمد.

نكته حايز اهميت در اين حادثه اين سخن پيامبر است:

«اين امر [رهبرى ] در دست خداوند است، هر جا كه بخواهد، قرار مى دهد.»

پيامبر با گفتن اين مطلب، عكس سياستمداران روزگار عمل كرد. آنان وعده هاى شيرين و رنگارنگ مى دهند تا حمايت مخاطبان را جلب كنند، اما آن گاه كه قدرت مى يابند تمام وعده هاى خود را به فراموشى مى سپارند. اما پيامبر - صلى الله عليه و آله - در زمانى كه به شدت نيازمند يارى ديگران بود، از وعده دادن خوددارى كرد و جز حقيقت بر زبان نراند. اين حادثه همچنين نشان مى دهد كه در نظر پيامبر منصب امامت چيزى نبوده كه بر اساس نظر و شوراى مردم و حتى تصميم شخصى پيامبر به فردى واگذار شود، بلكه در اين امر تنها فرمان خداوند تعيين كننده است.

نفوذ اسلام به مدينه

در سال يازدهم بعثت در موسم حج، رسول خدا - صلى الله عليه و آله - دعوت خود را بر قبيله ها عرضه مى كرد و از آنان يارى مى طلبيد. آن حضرت در عقبه منى با گروهى از مردم مدينه از قبيله خزرج ملاقات كرد و با خواندن آياتى از قرآن آنان را به اسلام دعوت كرد. آنان كه حدود شش نفر يا بيشتر بودند به شهر خويش بازگشتند و براى ديگران از رسول خدا - صلى الله عليه و آله - و آيين جديد سخن گفتند، به طورى كه در مدينه خانه اى نماند كه با دعوت رسول خدا - صلى الله عليه و آله - آشنا نشود. در سال دوازدهم بعثت، دوازده نفر از اهالى مدينه، دو نفر از قبيله اوس و ده نفر از قبيله خزرج، در مراسم حج با پيامبر ديدار كردند و در عقبه منى با آن حضرت بيعت كردند كه به بيعت نساء موسوم است، يعنى بيعتى كه مفاد آن مشتمل بر جنگ نبود، از جمله موارد بيعت اين بود كه براى خدا شريكى قرار ندهيد، دزدى و زنا نكنيد؛ فرزندان خود را نكشيد.

اين دوازده نفر پس از بيعت به شهر خود بازگشتند. رسول خدا - صلى الله عليه و آله - مصعب بن عمير را به همراه آنان فرستاد تا به آنان قرآن و احكام دين را تعليم دهد.

مصعب بن عمير موفق شد، سعد بن معاذ - كه بزرگ خاندان خود بود - را به آيين اسلام درآورد. او نيز تمام خاندان خود را به اسلام دعوت كرد و آنان در مدت يك روز همگى اسلام را پذيرفتند. مصعب همچنان مردم مدينه را به اسلام دعوت مى كرد تا اين كه بسيارى از آنان اسلام را پذيرفتند.

مصعب بن عمير به مكه بازگشت و گزارش موفقيت خود را براى پيامبر بازگو كرد و آن حضرت از شنيدن اين خبر شادمان شد.

در موسم حج سال سيزدهم بعثت، جمع زيادى از مردم مدينه براى حج عازم مكه شدند. در ميان اين جمعيت كه شمارشان به پانصد مى رسيد هم مشركان حضور داشتند و هم مسلمانانى كه تقيه مى كردند و اسلام خود را پوشيده مى داشتند. برخى از مسلمانان مدينه با پيامبر ملاقات كردند حضرت با آنان وعده گذاشت كه در ميانه هاى ايام تشريق شب هنگام كه همه خوابيده باشند، با هم ديدار كنند. پيامبر فرمود كه موقع آمدن خوابيدگان را بيدار نكنند و منتظر غايبان نباشند.

در شب موعود به عادت هميشه با همسران خود خوابيدند تا آن كه ثلثى از شب گذشت آن گاه جدا از هم به سوى عقبه حركت كردند. آنان كه حدود هفتاد و پنج نفر بودند در خانه عبدالمطلب كه در پايين عقبه بود، با رسول خدا - صلى الله عليه و آله - ملاقات كردند. آنان با رسول خدا بيعت كردند كه همان گونه كه از خويشتن، خانواده و فرزندان خود دفاع مى كنند از او و خانواده اش دفاع كنند... امر به معروف و نهى از منكر كنند و به خدا دعوت كنند و از سرزنش هيچ سرزنش كننده اى نهراسند.

پس از انجام بيعت، رسول خدا - صلى الله عليه و آله - به آنان فرمود تا دوازده نقيب از ميان قوم خود برگزينند تا مسؤول قوم خود باشند آنان نه نفر از خزرج و سه نفر از اوس را به عنوان نقيب خود برگزيدند.

قريش از اين اجتماع با خبر شدند و سلاح برگرفتند و به سوى عقبه روان شدند. رسول خدا - صلى الله عليه و آله - با شنيدن صداى آمدن قريش به بيعت كنندگان فرمود كه متفرق شوند.

آنان گفتند: اى رسول خدا! اگر ما را فرمان دهى با شمشيرهايمان به قريش حمله ور شويم.

پيامبر فرمود: چنين فرمانى به من داده نشده است و خداوند مرا اذن جنگ نداده است.

گفتند: اى رسول خدا - صلى الله عليه و آله - آيا با ما از مكه بيرون مى آيى؟

حضرت فرمود: منتظر فرمان خدا مى مانم.

قريش با اسلحه سر رسيدند. حمزه شمشير به دست به همراه حضرت على - عليه السلام - بيرون رفت. قريش با ديدن حمزه پرسيدند چرا جمع شده ايد؟ حمزه به منظور حفظ جان پيامبر و مسلمانان تقيه كرد و گفت: گرد هم جمع نشده ايم و كسى در اينجا نيست. به خدا سوگند اگر احدى از اين گردنه عبور كند با شمشير گردنش را مى زنم.

قريش بازگشتند و صبح نزد عبدالله بن اُبى رفتند به او گفتند: شنيده ايم كه قوم تو با محمد براى جنگ با ما بيعت كرده اند. به خدا قسم جنگ كردن با شما از جنگ كردن با هر طايفه ديگر براى ما ناخوشايند است.

عبدالله بن اُبى سوگند ياد كرد كه از چنين بيعتى اطلاع ندارد. او اطلاع داشت چون بيعت كنندگان او را از كار خود با خبر نكرده بودند. قريش بعدا از صحت خبر مطمئن شدند، اما نتوانستند كارى از پيش ببرند.

پى نوشت ها:

1) سيرت جاودانه، ج 1، ص 26.

2) سوره توبه (9) آيه 114.

3) سوره بقره (2) آيه 123.

4) بحار الانوار، ج 15، ص 385.

5) سوره اسراء (17) آيه 65.

6) مناقب آل ابى طالب، ج 1، ص 159.

7) الاستغاثه، ج 1، ص 70.

8) المستدرك، ج 3، ص 483.

9) بحارالانوار، ج 11، ص 56.

10) الغدير، ج 3، ص 95، 224 و ج 9، ص 15، 122 و ج 10، ص 156، 290.

11) سوره انعام (6) آيه 26.

12) سوره فصلت (41) آيه 26.

13) سيره ابن هشام، ج 1، ص 341.

14) سوره نحل (16) آيه 106.

15) سوره نجم (53) آيه 19 - 20.

16) سوره اسراء (17) آيه 65.

17) سوره نحل (16) آيه 99.

18) سوره عنكبوت (29) آيه 48.

19) سوره انفال (8) آيه 64.

20) سوره قمر (54) آيه 1 - 2.

21) سوره قصص (28) آيه 52 - 55.

22) سوره هود (11) آيه 113.